1885

K. UNIVERSITY
Accession No ....

Epistology

به عون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان

رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکه آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست
سخن را در جولانگاه انداز حمدش آتش خط بانفس سوخته پرواختن و نیاز تحایف صلوة نذر جناب شاهدی
که انجمن ساز وجود هرجا بشمع افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه داران پرتو شهود اوست
و چمن طراز ظهور هرکجا غنچه دلی به بوی نفس میرساند از خمیازه پیرایان حسرت فرود او اما بعد
بیدل مجهور که در محیط و لهای گوهر منزل امشت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشی ست و بحر وی
کف بید ست و پا آواره گرد حکم بیرون موج شی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و با کمال
حیرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا اگر بغرض اشتعال شعله آرزو پرداز دسواد نامه را چون دود
آه هوائی میسازد و اگر انطیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط مسطر چون رشته نگاه بال وحشت
میکشاید راه اشنگیهای لال وصال بسراب موج سطور بستن مجال و شعله تمنای بدار به نم روانی رسال
مکاتیب انبا نشاندن هم و خیال تا مطرب ساز قاصد پیغام تار زبان امضراب همکلامی نواز و تسلی
قانون بیتابی آهنگی ست هوم کشایش پیچتاب مکتوب تا به پرده های دیده تبدیل نماید شیرازه پریشانی نسخه

انتظار خیالیست معدوم و یأس مطلب باین نوحه شعله بیزست و داغ حسرت باین امت آتش انگیز قطعهٔ شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را چه تا نفس دارد نظر بر اشک باید دوختن چه شاخ از گلبن جدا هر جا شده و اسیکند چه در نظر چیزی ندارد و جز غبار سوختن چه عرض مطالب که ابتذال دیوان رسوم داشت به مطالعهٔ زمان مواصلت واگذاشت کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد

ارسال طلسم حیرت به نواب شکر الله خان

بر آئینه معنی نمای حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چار سوی عالم ظهور هیچ گوهری به قیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشای قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ الفاظ الطاف آب میدهند لوح تمیز بگلقلم از ورق معانی شسته اند و گروهی که بوی فهم معنی گوش تر دماغی مینیرند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته برین تقدیر معنی زمزمه ایست محتجب ساز موهوم و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم قطعه بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط چه از کمال جامعیت عالمی بیگانه ماند چه مست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ چه محظوظ بر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند چه لاجرم طلسم حیرت بیدل عمریست که غبار آتش به کنج دقت معانی و اخزیده و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی فرزدیده در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقدهٔ بی اعتباری و آئینه از بی بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود نفس شماری بقفر یاد این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس لفظ و معنی توجهی فرماید و بروی این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان در شهرتی وا نماید هر چند دیدهٔ حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش محامد نیوش بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته از انجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه معنی پناهان بی بضاعت است و دامن عاطفت آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی استطاعت حیف معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان

۱۶ قوله ترجمان بضم اول و سوم و بفتح سوم و فتح اول و ضم سوم بمعنی بیان کننده زبان کسی بزبان دیگرے و بمعنی تاوان هم مستعمل میشود ۱۲

سند قبول حاصل نکند ۱۲ که از طبع اقبال اثر شما وسم کردن ۱۲

۱۵ قوله حیف بالفتح جور و ظلم و بمعنی ... ای حقیقت شناسان ۱۲

۱۴ قوله حقایق دستگاهان ای سخنوران ۱۲ معنی پناهان ... کرده ۱۲

۱۳ قوله صفات حمیده شما را دیدن ... در مهمات چشم پرداخته ای شنیدن

میمنت اشتهار نه پذیره و نیاز نامه ملتجی باین تمنا آرزومند دولت حضورست و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق مطالعه سراپا سر و ربیت شاد باش ایدل که آخر عقده ات وا میشود و قطرهٔ ما میر حبابیکه دریا میشود شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساریست پیچیدگیهای طومار بیان آئینه دار عجز بیمقداری امید که در همه اوقات منتظم زمرهٔ اهل وفا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقهٔ خیرخواهان شمارند۔

جواب مکتوب مرزا ایزد بخش رسا

نشاء یاد آوریهای بیدلان رسا و وریپانهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مژه بر روی هم کشایند بهزار زبان شاهد و استوده اند و هرچند بی پرسش یکدیگر تحریک و هند متصدی فتح بهار اخلاق کشودن خاصهٔ شفقتی که بواسطه زبان خامه دستگاه ظهور گیرد و برابطهٔ سواد نامه وسعت التفات پذیرد و مصرعه یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آبش محیط از غبار ساحل نشستن ست و جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را احرام داغ تحسر بستن آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انتظار همین جنس مراحم انگارند

جواب مکتوب عاقل خان قطعه

زهی عنایت کلک معانی آرائی که کرد دیدهٔ ما را به نور جان روشن
بنامه قابل فیض کرم اتم امروز سواد معنی اقبال بیدلان روشن
پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجدهٔ شکری دیگر که طلسم حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناصب مضمون کیفیات اقبال گردید و باین عنوان نسبتی بپایهٔ منظوری آن قبلهٔ ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسند و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوند دست

از جرات اگرچه منفعل گردیدم
وز شوخی اظهار خجل گردیدم
صد شکر که بر خامه ام رنگ قبول
بیدل بودم هزار دل گردیدم

بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست ٭ موزونی کلام دو عالم دعای تست ٭ حضور سلمه
حق که مطالعهٔ دائمی ست از شبهات منزه باد

به نواب شکر الله خان

ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامے ٭ ای نالهٔ خموش سرو برگ چه کلامے ٭ عمریست که از شور جهانت خبرے نیست ٭ ای گوش ز خود رفتهٔ شوق چه پیامے ٭ در سینه نم از سینه برونی چه جنون ست ٭ ای دل طپش رفتهٔ آخر بکه رامے ٭ ای حیرت وا مانده کجا میروی امروز ٭ نقش قدمی داشتی اکنون همه گامے ٭ مکتوب من آئینهٔ احرام نگاهی ست ای خامه بپای مژه باید بخرامے ٭ تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد و عجز و نیاز دور گردان جدائی آستان قرب مبینا دحرفے به تحریر نمی آید که کسوت خراش دلی نپوشد و صریرے از خامه گل نمیکند که خروش حسرت دیدار نمیجوشد بیت به غفلت آنچنان دوریم از دوست ٭ که تا اینجا رسد و صلش پیام ست ٭ دیدهٔ مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هر چه مژگان کشاید خار در پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجدهٔ آستان حضور بهر چه رو آورد در خاک بے آبروئی نشستن بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ دلیلی ست ناتوانیهای قدرت بیان و به پیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارسائی های جرأت زبان و اهیب عطیات حضور جمعیتے که آهم مطالب ست کرامت فرماید و چشم منتظران را بلمعات دیدار روشن نماید

بنواب شکر الله خان

از تامل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که خجلت نایاد آوری توان کشید و از توجه بمعنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال دوری باید کوشید اشتغال عالم کثرت یکقلم مصروف مشاهدهٔ وحدت شمارند و گیر و دار انجمن مجاز آئینه ظهور حقیقت انکار نند انفاس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست و اوقات جمعیت مشتاقان مقصور عبارات حمد و ثنا

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتیست بیدل متحیر غبار دامن تامل بود تا بوسیلهٔ کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد یا بواسطهٔ چه خدمت قدم بعرصهٔ نیاز گذارد و انفعال نارسائی ها بسامان عرقی نپرداخته که تری از جبههٔ تحریر تواند شست و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از خامهٔ جرات گردن افرازی توان جست اخر الامر وانمودند که تحفهٔ بی بضاعتیها همان سطری چند است که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صورت آئینهٔ نیاز همین که بی اختیاریهای شوق قبل ازین نیز عرض میداشت الحمد الله از تهذیب اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم آستان است انچه میشنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت می انبارد و از حسن اطواری که خاصهٔ این سلسلهٔ جهان تسخیر است هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید نصیبهٔ میمنت بر میدارد و یاد شفقت های قدیم تجدید عشرت نقش شماری ست و تصور اخلاق عمیم دام حسرت را شکاری در هر محلیکه سایه افگند چراغش باقتباس پرتو آن ذات ضیا خرمن و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعائیکه از دوری می افرازد محروم قرب اجابت مباد و زبان ثنائیکه از غیبت می آراید ناسموع انجمن حضور مبیناد

در تعزیت میر سیف الله لشکر اسد خان ابیات

آه امروز از ورق گردانیِ رنگ ظهور ٭ نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شد ٭
در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهرے ٭ ناگهان چون اشک از مژگان چکید آب شد ٭
دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ ٭ کان فروغ بینش اکنون در نظر ها خواب شد ٭ از مراتب تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار است اگر مژگان میگشاید عبرت اندوز شکست رنگهاست اگر چشم میپوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت بجز دانهٔ اشک چه باید کاشت و بر دوش شکست دل غیر از ناله چه میتوان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور قطعه
بیدل تا محو گلشن نیرنگیم ٭ گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم ٭ گویند ز رنگها برون باید بود ٭ دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم ٭

قوله غبار دامن ... [illegible]
قوله تسلیم ... [illegible]
قوله انفعال نارسائی ... [illegible]
قوله طرح نموده ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

در جناب هدایت انتسابی که دلهای شورش منتظر ارشاد تسلی اند بعرض صبر و شکر پرداختن آتش
یاقوت را ضبط نفس فرمودن ست و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان وانمودن گوهر گرامی اوقات
آن محیط نزهه یا رب در صد قرن کدورت نصیب اندیشهٔ بی آبی مباد و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار
تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد

بشکر اسد خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان

نگاه تامل خرام بنور گلچین بهارستان معانی ست و فکر گریبان سپر همان سیر گرم تماشای تحقیق رسانی
با نهای خیابان رنگینی های سرمی نکشیده است تا طومار شوق به عنوان نفس آرائی برساند و عنان
رشتهٔ تردد به پیچش تسلی باز گرداند اندیشهٔ معنی پرواز از آشیان نبدان هوای این گلشن ست و تصور خیال پروانه
از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچهٔ این تمناست که بستهٔ بندی بطاقی گل ترتیب این خدمت را
متاع روی دست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف مضمون بواسطهٔ قاصد به یعلم نظر
رافت اثر وا کشاید

بشکر اسد خان ابیات

کشود دست هر سطری از نامه ام ٭ پر و بال از خویش آهی شدن ٭ بطوف جنابیکه
از خاک آن ٭ توان محرم قبله گاهی شدن ٭ کنون خواهد از شوق آن آستان ٭ خم و پیچ
خط کجکلاهی شدن ٭ توهم ساختن ای نسیم بهار ٭ چو اشجار سجده خواهی شدن ٭
اندیشهٔ لیقه و عائیکه در زمین تصور میکاشت طوبی خلدستان اجابت گردید و تامل هوای تاکیکه در پردهٔ نفس
داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید ابیات حسود تو گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد ٭ بچشم گیهان
تمثال بنای خاک خواهد شد ٭ بهر جا نور اقبالت کند سامان خرسندی ٭ مخالف سایه وار از لوح
امکان پاک خواهد شد ٭ غرور خیره چشمان در خیال لمعهٔ تیغت ٭ مژه گر وا کند تا سینه وقف چاک خواهد شد
دران محفل که باد نشهٔ کیفیت جاهت ٭ دماغ سرکشان از سرنگونی تاک خواهد شد ٭ ظهور قدرت حق
محرک سلسلهٔ خواطر باد

در تنبیه تصحیح کتاب کهنه

عبرت نگاهبان این متن حاشیهٔ قدیم که تبرکاً در کتابخانه نگهداشته اند قابل آنست که آزرولیش نسخه توان برداشت صفحه شایسته اینکه بذوق آن تصحیح بر اوقات توجه باید گماشت فرسودگیهای مرور ایام آنسو عظام رمیمش پرورده و تفرقهٔ امتداد زمان نظرف اوراق خراشش محشی کرده ورقها بآن بی التیامی ست که اگر وصال اجزای تخیلیل در هر رقعه سخت دلی صرف کنند از عهدهٔ ربط بر نیاید و خطوطهای آن بی سوادی که اگر کاتب بستان تامل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی نظرها نماید از فرط گرم زدگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه معنی عدم کشاده و هر حرف ابعد مغاک غور موهومی افتاده سقمی ندارد که صحت بحواشی تصورش بار تواند یافت و تفرقه نجیده که جمعیت معمای شیرازه اش تواند شگافت فراهم آوردن این جنس اجزا به پیکر بوسیده عمر دوباره بخشیدن واز گیاهای متلاشی تازگی بهار دمانیدن نفس سوز جهد را در رشته الفاظش مباهات اسرافیلی ست خیال بند غور را در ایجاد معانیش ناز جبرئیلی نخستین جریده که منقول عنه لوح محفوظ تصور میتوان نمود امروز بمطالعه رسید و اولین مسوده که زانچه عقل کل مستخرج از و گمان باید کرد بالفعل موضوع گردید اگر نسب نامه مولویت بزرگان موقوف شرح او باشد در آتش انداختن به از انست که بروی آب باید آورد و اگر جزو استعداد آبا بغرض آن منحصر ست برباد دادن اولی تر که طبیعت اعتبار الود ننگش باید گردید صواب به ازین نیست که توقع اصلاحش عذاب بر طبع بیدماغان نه نگمارند و به تکلیف صحتش بیماری مزاج بیدلان روا ندارند

به شکر الله خان

مبارکباد اضافهٔ منصبی که چون فطرت عرفان روبان منظر بی نهایتی ست و تهنیت اقبال خطابیکه چون حصول اسم اعظم اسرار نمای قدرت آیتی مؤیدذات معانی درجات صاحب نواز ما باد بعرض اعدا این خطاب قدرت القاب بساط میمنتی میپردازد و لسان تطبیق این نام عالی مقام زمزمهٔ شگونی می طرازد که اثر بخش مراتب اسما فائز عالم اقتدار گردانا د

به عنایت خان

عمدهٔ بارگاه عزت و شان * خان گلشن لقا عنایت خان * رفعت آساس
هر چند دیده و دل اشتیاق منزل متحیر و مضطر تصور جدائی ست بحکم مصلحتی که در کارگاه
صنعت تقدیر مقرر ست بی اختیار صبر آزمائی **ابیات** پیکر معذور گر میداشت تنگ
طاقتی * خاک می شد از جدائیهای آن جان جهان * سخت جانی سنگ بر دل بست
من بی اختیار * از غم خجلت همان چون آب در سنگم نهان * لیک با این عجز دارم دستگاه ناله
گر طپیدن رشته می بندد و بساز آسمان * آبیاری های اشکم از اثر نومید نیست * صبر دارم تا
نهال من شود طوبی نشان * ای سحاب فضل زان شحی که عالم پرورست * آن نهال آرزوها
رایگان دل رسان * در انچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت بر دست شکر گذاریم و
بهر چه آن ثمرهٔ حدیقهٔ مراد را وصول مراتب کمال باشد تمکین گر انتظار بدعا نزدیکتری از بایست
اگر چه دوریم و بمعنی متحدی چون ما نمیباشد هر به بصورت جدائیم **قطعه** یاران اگر از توام جدا
می بینند * پس بیخبر اند و پر خطا می بینند * هر چند ز شخص سایه می افتد دور * چون اگر نه
به پا می بینند * مهربانیهای خانصاحب الطاف مناصب و التفاتهای مهر صاحب
کرم مناقب از عالم تقریر بیرون ست و از مبالغه تعداد افزون گاهی بمقتضای بی اختیاری بسر
بسمار نمود میکشند عیاد گرامی صحبت خود را در خدمت فیض منقبت ایشان می فهمید با طلعای شعلها
بیکسی اگر آفتی ست آنجا جلوه گر ست و تسکین جراحتهای بیدلی اگر مرهمی ست همانجا در نظر و گرنه
بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سیاه ست و بی حضور آن چمن سرو رشتش جهت و بال نگاه **بیت**
سراغ یک نگاه آشنا از کس نمییابیم * جهان چون گرستان بی تو شهر کور میباشد * مسبب آثار اتفاق تا
نعیمه آرزوهای از عالم بیجو استتار رساند و دیدهٔ انتظار را السعادت حصول ندارد که اهم مطالب ولدیت منحو گرداند

بشکر اسد خان در معذرت شکوه کاهلی قلمی یافت

بیدلم بیدل هر اخر هیچ بودن سازکو * از عدم مستوشم انجام چه و آغاز کو * قطره گردانم طراوت

از کجا سامان کنم ٭ و بگویم فر ها م چون قره ام پرواز کو ٭ با این بضاعت اگر نفس موهوم مصروف رعمای آن جناب نباشد ز بی جریان و با این استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال اعداد نبندد خهی خسران بیحاصلی آوردن بعضی شرایط رسوم بی اختیار یست که بیدلان از عالم نیستی بنحو رسیدن اندی رنگ اردواز جهان معدومی بخیال اعتبارات چشم کشودن فرصتی بیشمار و جو بر آئینه این احوال مثال زبان عذر خواهی ست عرق شرم این وضاع شبنم بساط عجز نگاهی **قطعه** ما را ز خیال تو جدائی چه خیال ست آئینهٔ ما ذره خورشید مثال ست ٭ در آب و گهر فاصله جز نام نباشد ٭ از عالم نزدیکی و دوری چه سوال ست

به شکر الله خان

هرچند قرب عرائض بیدلان تقریب اندیش وساطت اسباب نیست ما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رو دهد جز بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود با لفعل محرک این سلسله تظلم مظلومی از مقیمان زوایای سعدی پیت ست و به علت تشویش بی انصافی چند شکنجه فرسائی اقسام تعب و کلفت امید که توجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبهٔ نتائج عدل محروم نماند و جز عرائض شکر و احسان از دفتر اخلاق عمیم نخواند زمان دولت دیدار فرصت جوی بهار انتظار مباد

در تعزیت میر هادی به شکر الله خان سه

نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی ٭ درین محفل با مید چه یارب چشم وا کردم ٭ در نسخهٔ گلستان ظهور اجزای تفرقه بسیار ست و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشتهٔ نفس تا نمی ندارد که بشیرازهٔ این همه اجزا باید پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمیکند که بمطالعه اینقدر نقوش باید گداخت صدمات نواهای حوادث جز گوش کر بر نمیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از چشم بسته تاب نمی آرد قدر دان فرصت جمعیت در کارگاه مرا یزدی بساط دخلی نچیده اند و رستگان شکنجهٔ اوهام همت خود را متعلق هیچ کار نفهمیده رضای حق آسایش خود مغتنم شمردن ست و بقدر طاقت تغافل از عالم اسباب پیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق خود باید کشود

تهنیت فقرات تاریخ به شکر الله خان

قوله با این بضاعت اشارت بسوی ... قوله اعتبارات کنایت از عالم صورت ... قوله فرصتی بیشمار ... اعتبار یست که وجود ... قوله تا شمال ... بمعنی قوله ... بالکسر بمعنی شباهت و صورت
قوله در عرق شرم الخ ... بوداع ... شبنم بساط عاجزی ست ... نشان عاجز بودن ست
قوله ما را ز خیال تو الخ ... ما را از تصور صورت تو جدائی متصور نیست چه دل من ذره آفتاب صورت است و ذره از آفتاب جدا نیست

۱۰

آیات قواعد فتح پیاپی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال فتناب گردون قباب محفل جاه و جلال مسند دولت کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن تجلای آئینه پرداز عیش و شمس گدازی کعبهٔ معنی نمای حقیقت بیدل نوازی نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم جان صاحب معالی مناصب و صاحبزادهای شاهی مراتب باد بحرمت نبی عربی و آله الامجاد

جواب معذرت نامهٔ بی رخصت جدائی خود بشکر الله خان

شکر نوازشهای سرفرازنامه نگرشهای زبان رافت بیان ادا توان نمود بعنوان مرحمتیکه در پرسش احوال دعاگو پرداخته اند و مشت خاکی را بنوازشهای عظیم سربلند ساخته بفضل الهی بیاور ذات رحمت آیات ایشان باد و سایهٔ التفات شمارا از سر بیدست و پایان برنگیرد و بیت مشهور مضمون شاهد احوال اخلاص مآل بود که بمقتضای اتحاد معنوی از قلم حقائق رقم آن دانای حقیقت جلوه نمود و توجه عالمگیر دام اخلاقی گسترده اند که دلهارا صورت رامی تواند بود و کمند شفقتی تنگ کرده اند که حلقه واری از گردن اخلاص توان کشود ابیات سحر کز انفعال ناکسی بیدست و پا رفتم ٭ عرق گل کرد و من سیلاب دانستم ز جا رفتم ٭ مقامست دیده جایست دل همان خلوت همین محفل ٭ بدل پیچیده ام چون اشک گر از دیده ها رفتم ٭ بهر جا میروم شوق سجودت پیش می آید ٭ دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم ٭

در مقدمات غفلت وداع بشکر الله خان

ع واماندن از رحمت پای دگران ست ٭ ای آبله مانیز بجائی نرسیدیم ٭ گشاده جبهه دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطرهٔ بیسر و پا چین کدورت مبیناد بمقتضای گم فرصتی که چون عرق از پیشانی چکیده سرافراز رخصت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده بپابوس وداعی نتوانست رسید غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر را در اینجا قطرات ترشیح شماری ست خجالت آشنای نارسائی را اینجا در برشکال عرق غوطه خواری ع مشت خاکم عشق دانسته صیدم کرده است ٭ ای حیا آبم مکن از ننگ صیادم مپرس رباعی خاکم همه گرد وقف ها خواهد بود ٭ گرد سر کوچه وفا خواهد بود ٭ از بسکه لغبا عتم نیاز و عجز ست ٭ گر آب شوم موج دعا خواهد بود ٭

بشکر الله خان

اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض داره و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شهود مناظر برآره نفسی چند از عالم وهومی بعرصه موزونی رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز ملازمت بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نیاز قطعه حبس با با این کسادی قیمتی فهمیده است ❊ هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است ❊ درد دوری را علاجی جز امید وصل نیست ❊ مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است ❊ حضور عشرت حضوری و معنوی توام اقبال ابدی

معذرت در نگرش عدهٔ ملازمت عاقلخان

سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی ست که مضامین بی نیازی از معمای کیفیت خیالش ناکشوده روشن ست و اسرار دلنوازی از مهانهٔ محفل یادش ناگفته مبرهن غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست بر روی شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوای اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی تمنای او قطعه با همه حکمت وری به همین خرسندم ❊ که در آئینه ما حسرت دیداری هست ❊ جای پرواز ز خود رفته فغانی دارم ❊ بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست ❊ فریاد رسا ولیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت بعد این همه مدت کشید و شاهد نارسائیها جنش ازین چه خواهد نمود که سر رشتهٔ پرواز اینقدر لعقدهٔ قفس آرائی ارسید بیست ندانم شعلهٔ افسرده ام یا گرد ونمناکم ❊ که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم ❊ بملاحظهٔ آنکه درس استدراغفلت نقش پیشانی اخلاصیکه مرقوم صفحهٔ نیاز دیده است بمشق نسیان مطلق رسانده و لشامت تقصیرات دوری بنای عبودیتی که باسمان افتخار رسانیده منقلب نگرداند محیط اعظم را که ساقی نامه الیست مخترع افکار دعا گو یا منتخبی از غزلیات خیال تنگ دو وسیله آمرزش قصور نموده بیبارگاه قبول معذرت فرستاد امید که باوجود قلت حق گذاری نیاز بکثر توجهات

ممتازند با بهر حال خامه کاری خیال بخشید با هم عالمی دارد و اگر نه پیداست که خامه اندیشها می نارسا
ازین عالم چه می نگارد حساب هیچ کسی تا کجا توان دادن به تقاضای کدام وجه هستی فنا هم از ما نیست
حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی ست که منظور مطالعه تواند گردانید و عروج رتبه
این افکار وابسته زمان سعادتی که بقبول اصغا تواند رسانید اینها را بیش از بخاره
نفسی چند تصور نمیتوان کرد که از محیط تخییل باجتماع کیفیات ذهنی صورت قطره بهم
رسانیده اند و پس از گرد آوری ها غبار او هام برای خود شکل گوهری بر تراشیده
یارب که این نفسها بموزونی متهم و این غبار ها بنارسائی علم از پرتو محفل آفتاب منزل شمع
اعتباری روشن نمایند یا بجوهر امتیازی بعرض آیند که همان سر بلندیهای شعله
آرزوست و همین بالیدگیهای گوهر آبرو با این همه خجلت زمین گیریها کمند عجز بچنین خفته
امید رسائی ست که جذبهٔ لمعات هدایت ورق افسردگی بر گرداند و شبنم خاک نشین
ما را به انجمن خورشید حضور رساند نفس درازی غبار آئینه ترحم مباد و گستاخ بیانی جبین ابروی
توجه مبینا د مبارک باد

تهنیت عید به شکر الله خان

اگر تصور عید ست پائی بکر احوال خود بباید عجز بیمایان با دیدهٔ اختیار را در طواف کعبه مقصود پامال فضولی
کردن ست و اگر مشاهدهٔ زمین گیری قدمی بخیال خویش نگشاید نارسایان وادی طاقت را بزیادت
آستان مراد محمل انفعال کشیدن خرمی کل اوقات مفت حصول عافیت شماری ست خرسندی
جمیع حالات غنیمت احرام شکر گذاری عید آرزو و از فیض عام بیخودی نومید نیست به من اگر
گردش نگشتم رنگ من گردید است عید دلهای مشتاقان مبارک دیدار حقیقت انوار باد

در تهنیت عید اضحی

اگر گمگشتگی سر رشتهٔ حال بیدلان پیچ و تاب فروشی اثر پیدا نیست افسردگی سعی نیازمندان
نازکی بهای امید بال کشائی هر چند سراسیمگی طبع بهار مرغا صید نیز اثر کرد تا نارسیدن عجز نامه

نشان ظهور پیچ و تاب اداء افسردگی سعی من امید وار تازگی ست ۱۲ قوله هر چند سراسیمگی الخ خلاصه این فقره آنکه هر چند که بسبب بیماری

تسلیم ناتوانی بجا آورد بیت جنون ساز نقط کردم فضا بنا صرف خط کردم ٭ ولی از شیشه
طالع لمعه نشنید پیغامم ٭ دو سه فقره عرض نیاز باد ادای نسبت اندیشی طواف کعبه زیارت
آهنگ آستان کرامت نشان بود نامساعدی بلند توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظه
آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقتش متهم نگرداند مکرر محمل امیدآره است حج نارسایان عالم
گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد

در شکر ارسال قند و نبات لشکر اسد خان

برنگ شمع پروازم تکلف میکنم بیدل ٭ وگرنه معنی الفت عبارت بر نمیدارد ٭ قدر دانان
نعمت خموشی در ادای شکر نیز لب گشودن جائز نداشته اند تا بقوام شربت حلاوت شیشه
نخندد و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ سپاس هم تحریک زبان روا نمیدارند تا
سر رشتهٔ جمعیت برابطهٔ گسستگی نه پیوندد و برفع مغلطهٔ عوام اگر مژگان خامه طریق لغزش میسپرد
صاحبان را در پرده واش معذرت اظهار تکلف مضمرست و نفی شبههٔ بیگانگان اگر نفس ساز
بعرض حرکت می آید آشنایانرا و رضمن آن همواری سلسلهٔ ادب منظور هرچند تلخکام زاویهٔ هجر
را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست بجهت آب نگردید که بی شائبهٔ
گرمیهای التهاب بصورت قوامی تواند پیوست و سفیدیهای دیدهٔ انتظار بادامی مقشر نموده
که بی شکر افشانی غبار آن مقدم خمار لوزینگی تواند شکست شگفتگیهای جبههٔ عشرت چین ترشی
حوادث مچیناد و شیرینیهای مذاق تحقیق تلخی شبهات اوهام مبیناد

معذرت غفلت وداع لشکر اسد خان

نارسائی هاای سعی رخصت برسائیهای فریاد حسرت طاقت ایماست و ناتوانی استعداد وداع
بتوانائیهای معذرت عجز امداد فرما ابیات ننگ گر نشد قابل روی دوست ٭ فغان بر سلام
بجاییکه اوست ٭ عبیری از طپشهای بلبل ام ٭ که پرواز موست نسیم ٭ در هر مقامی هر منزلی دعای بیدلان با نقد کی
ایزدی استقبال کناد

ارسال دیوان و مثنوی وغیره به چیقلیچ خانصاحب حسب الاستدعای ایشان

سامان کم بضاعتی های بادهٔ طاقت نفس را تقیم بردهٔ عرق شیدار دعرصهٔ لاف تاکی بساط ناز آراید که بخیال آبجشمی حبابی بیرون جادهٔ ادب باید تاخت و تنگیهای استطاعت نگاه را خارج مژگان نمی پسند دعی هوس چه مقدار آغوش توهم پرواز و تابگمان چشمک شرار هی طرح کشاد بال توان انداخت انکسار ستیگاه موقوف بلندیهای همت و عماست عرض استعداد منحصر اشتغال حمد و ثنا بیت باران غرور لیست نه فرسته کلاهی به خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی بجا ورود سعادت انشار نامهٔ زبان شکر بیان را شوق آداب ثنا گردانید و دل سپاس شامل را مدرس کتب عانخواهش طبع معنی آفرین نسخه های بیدلی را بقدر کشایش اوراق بال حسرت قبول بخشید امید که بنیار رسائیها طرز مضامین حجلت پیرایه نه بینند و بخشگیهای وضع عبارات نم پیشانی انفعال نچینند و مطالعهٔ افکار گوهر نثار چشم تامل را آشنائی نور یقین بخشد واهب حقیقی سررشتهٔ این کلام بشهود عالم تحقیق برساناد و باین وسیله عالمی را مستفیض معنی هدایت گرداناد

بکرم الله خان در صفت اخلاق ایشان و تقریب میر فیضی

در دلی اما بقدر شکم افسون کنی ٭ سر جیب صد ناز آئینه بیرون سکنی ٭ بحمدالله ساز محاسن اوضاع شفقت انتفاع انچه بترنم می باید نازش گوش خیریت نیوش ست و از عالم معاملات اطوار مکرمت ایشان هر چه بتامل میرسد مفرح هوش جمعیت آغوش رشحات فیض ازل طینت آن سرچشمهٔ کرم العلم اوست کمانی پرداخته که در تکلیف تراوش آثار اخلاق از طبائع موعظت اندیش عرق انشار خجلت بر نیاید و بالتماس شادابی آئین سلوک زبانهای تعلیم ایاد را انفعال فضولی بر خود نگشاید رباعی عارف که ظهور رافت الهی ست ٭ جهدش ایثار نقد غفلت کاهی ست ٭ در طبع نبی دعوت اصلاح امم ٭ گل کردن شرم جوهر آگاهیست ٭ در ین ایام شعلهٔ عبریت مهد آرای کنار بیرنگی میر فیضی بقدر قطرات اشک کباب جگر بر مژگان ابسته است و باندازه جنبش نفس هیلای ناله بر دل گسسته ابیات بست و کشاد حکم قضا را چه چاره الیست ٭ نتوان خیال بست که بکشای پایه بند ٭ بیگانگی نه وضع جهان موج مینر ند ٭ آئینه جز مقابل آن آشنا مبند ٭ صورت آرای جمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان را در جمیع احوال بمشاهدهٔ حسن منه مشغول دارد و منمنیهای سر التسلی حرز میمنیم البدال سراوق فضل جلوه

تهنیت ارسال گدڑی بشکر الله خان

زبانها عاجز سپاس صنعت آرائی ست که خیاط کارگاه قدرتش از هزار خلعت سلطانی تاج انتخاب گیر و تاولق گدائی بباز آیدو واند یشه ها محو تماشای بهشت آفرینی که گلچین بهار رافتش بر صد هزار چمن نشو و نما شکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی نوائی دسته بندد سبحان الله اگر گودڑی ها امنیت بر هوس کدهٔ خیال بافان مخمل و دیبای خواب غفلت که میخندد و اگر پارهٔ دوزی ها بصورت وارد بحسرت آباد التفات پرستان اطلس و زربفت آشفتگی حرص کرمی پیوندد **غزل** سزد که چشم هوس از گل و سمن پوشیم ∴ بسر کشیم درین گودڑی چمن پوشیم ∴ هوس دنیکه تمنای این لباس کند ∴ هزار جان بهم آریم و تا بدن پوشیم ∴ اگر باین هنرست آب و رنگ عریانی چه لازم ست که با عیب پیرهن پوشیم ∴ دران بساط که وارستگیست خلعت ناز ∴ مرقع سحر از بوی یاسمن پوشیم ∴ تماش مرحمت خان اگر باین رنگست ∴ چو بوی گل همه نسرین و نسترن پوشیم ∴ بهار این همه چشم برین مرقع ندوخته که بخیال پیراهن گل توان پرداخت و رنگینی درانیجا نقد آئینه نچیده که از سیر بال و پر طاوس خود را متهم هوس باید ساخت نفسها آرمیده در هوای جمعیت رشته هایش از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دلهای بمدعا در حسرت سایه پوده هایش طپش فرسوده یک مژه جام خواب پیمائی طراوت بخیه هایش با شبنم بساط صبح گرم انداز چشمک بی نیازی و لطافت رقعهایش با رنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت حوضش تشنگیهای نظاره را بجز ار قدح مستی آب میرساند و سیر انبساط حاشیه اش هوس ها افسرده را بصد رنگ بیتابی گرد سر میگرداند در انجمن شوق رشته نگاهی که نسبت تحیر بستر تار و پودش نرساند از فتیله های چراغ سوخته است و در مجمع تمنا لخت دلیکه بمحویت لاله زار رقعاتش نه پیوند داز داغهای چشم بهم نادوخته تنگ کج بینی مرکز پرکار یکه در ربط این قماش موی نتجاوز تواند یافت داغ کور دلی و تنگ دیده که بر همواری این بخیه ها رشته تا بی تفاوت توان دریافت انیجا بو قلمونیهای بهار خیال را در پرده هر رقعه

پشت دست بزمین گذاشتن است و رنگ آمیزی مانی تصور را درسایه هر برگی تخم حیرت کاشتن قطعه چند بست درین مرقع تحسینی ٭ هر رقعه دماغ صد چمن گلچینی ٭ در مکتب شوق کم کسی دارد یاد ٭ دیوان رباعی باین رنگینی ٭ باندازه رنگ و بوی هر گلی تحفه نیاز درودی و بقدر دستگاه هر رقعه جبهه تسلیم سجودی

لشکر الله خان نوشته

فیض اقبال سرافراز نامه جبین سجده کمین را به بلندیهای دست دعا همدوش گردانید وازهر بن موی تحریر رقیقه هزار زبان سپاس و باید مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرائی در نظر جلوه داد تا از سلسله شور جنون برآید و تامل عنصر رباعیات طرح چارسوی به تخیل آراست که تحیر بدیها میخواهد تا دکان مژگان فراهم نماید حقا که یاده گویان به ازین باعثی ندارد بلکه همان توجه به بهانه این صفحهها سر بر می آرد

میرزا محمد ابراهیم

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی ست بر هر ذیحیات بی کلیدی مفتوح ست تا ساغر بزم دوران وجود فرصتی دارد دست این نشاء سرشار باید بودن وچشم بر کیفیات این صهبا باید دوخت و غبار کشودن صفت جمعیت به خوشی که تشویش خیال باطلش جام تکلف نه پیماید و غنیمت شوق صاحب دماغی که صدای التفات هم باطلش نفرساید شعور این نشاء را نتائج بسیارست و حضور این مقام را خواص بیشمار نسق شریعت و سلوک طریقت که ماده انتظام و منشاء کمال ظهور و بطون ست بوساطت انبیا و وسیله اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت ست و اگر نه معاد و معاش انسان هم وضع سائر حیوانات می بود و افعال و احوال آدمی جز مطابق طبیعت و الغام نمی بود هادی تحقیق زمرهٔ آسمانیان از صراط مستقیم من عرف نفسه منحرف نگردانید و به ننگ ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی رسانید

در شکر انتخاب دیوان بشکر الله خان

سجده شکر را بر جبین نیاز بار منتهاست که اجزای پریشان مقال دو رگردان بساط حضور را بر شته نظر تامل شیرازه پیرائی اقبال تحسین میفرمایند و اوراق خزان فرسای مهجوران گلشن قرب را از توجه حفظ الغیب بگلدستگیها میستایند چه قدر دماغ معنی سرایان خزف ریزها کلفت صداع کشند تا شرم تامل عرقی بعرض گوهر آرد و چه وقت شوق حقیقت ذوق برین کلام آشفتگی نظام بپیچد تا سعی اندیشه اش با چار قابل ربط شمارد و فضل ایزدی مزدائن اکرام قوت طبعی و امداد باطنی عطا فرمایدر باعی بیدل هرچند شور نظم بیش ست ❊ گرداسم اندیشه خجالت کیش ست ❊ در سلک سخنوران گهرهای مرا ❊ چون اله همان آب شدن درپیش ست ❊ سایه شفقت و قدردانی یعنی قبول معذرت عجز بیانی افسر آسودگی نیازمندان باد

تهنیت فتح با صحت خود بشکر الله خان

مهربان صاحب اقبال جوهر مژده فتحیکه پیوسته همرکاب موکب توجه باد بیدل مبتلا را بهزار امداد شگفتگی نوید عشرت بهار رسانید و بر هجوم آن تحام ابله ها که مدتی محاصره قلعه جسمانی داشت ظفر کلی بخشید به نسبت سر خیلی لشکر اخلاص همه وقت شریک فتحم دست دعای ما بلند و بوساطت پیش آهنگی مژده شاهمیشه همنوای قلانون نصرتم نفس آرمیده ما گردون پیوند درد و افکار معانی نثار که باعث یاد فراموشان ست کوتاهی رشته اشتغال مبیناد

بشاه اعظم شاه که حقیقت آزروی فقر درخواستند

خداوندا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آئینه تا گیسش در پیش نگذاری تا بیابان مرگ غبار انفعال نشود ناتوان قطره بخیال محیط بی طاقت ست صدورت و هوش نشان ندهی تا بطوفان عرق شرم نرود اگر غبار بی سرو پا را بر ستی بنیاد خود نظر می افتاد بسمت اوج عظمت سپهر چشم نمیکشاد و اگر مور ضعیف بحال خود تاملی میگماشت با سلیمان جرات تکلمش چه امکان داشت سفضل یزدان التفات قدیم بندگانرا دعا کند تعلیم ❊ بار از ایشان علما ن عا طلبید ❊ سوی خرم ز ان بهانه واطلبید ❊ عاجزی بنده خجسته داشت

لبیک حق با خروش خوش دارد و در عرض مراتب تسلیم بسکوت هر نقطه هزار عجز عبودیت محو جبهه سائی ست با نداز
مدارج کورنش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده پیمائی عمر یست و از قدم سجده طرازان حضور
بدر و نارسائی بنالد و فریاد رسی ندارد و مدتهاست جدا از رکاب سعادت پیمایان موکب اقبال در غبار
گمنامی فرو رفته و از هیچ جا سر بر نمی آرد و نگون بخت سری که محروم خاکبوس آن درگاه ست هر گز ملاوت
گریبان نشناخته و جز ماتم نصیب چشمیکه بی بهره غبار آن آستان ست در خواب هم با الفت مژگان نپرداخته
طاقتهای جوانی که وسیلهٔ آبروی همت گیست به ضعف پیری انجامید و استقامت قوی که دلیل سعادت اخذ
سر بجیب از یاد افتادگی کشید درین مدت هرچند از سعی نارسا میرست بعرق روی خجلت می نشست
آرزوها بیاد رستن رفت بعرقی ماند و شبستن رفت بحمد الله بیمن دعای دولت ابدی هنوز ممنون اقبال
نفس ست بهوای پر افشانی گلزار حمد و ثنا مرهون شکستگی قفس است از شاه خود آنچه این گدا میخواهد
جمعیت منصب رضا میخواهد تا همت فقر تنگ خواهش نکند سر خیال اشکر دعا میخواهد پرتو اقبال
بی نیازی بر فرق جمهور انام لایزال مبسوط و جبهه امید خواص و عوام بسایه تسلیم شاهنشاهی منوط و مربوط

جواب شکایت نامه شکر الله خان در عدم تحسین اشعار ایشان

خاموشی نوایان انجمن تحسین اگر معتمد جوهر شناسی تیه کلام اند وضع سکوت شان عالمی را ضبط
نفس واداشته باشد که جولان تقریر البته از زمین گیران عجز خیالش خواهد بود و حیرت ادایان محفل آفرین اگر
شائستهٔ حق فهمی لطائف اند هنگام تحیر چشم بر اوج حقیقی گشوده باشند که بیان پرواز تصورش بی تکلف
غیر از پری شکسته نتواند کشود خاصه در ثنای معنی که بی نیازان بیدلی را ضحا طلب التفات نمایند یا معبود
نشان قابل عبودیت اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان در سراسیمگی غلبات
شوق خود را گوش و انسته بسواد سرمهٔ خط قسم بی بانی میخورد و تقریر در مقام هجوم تحیر خود را تحریر فهمیده
بلغزش نشترگان خامه جادهٔ معذرت می سپرد است نه مضمون نقش می بندم نه لفظ از پرده میجوشد زبانم
گرم حرف کمیت کاین مقدار خاموشم حدیث حیرتم باید ز لعل یار پرسیدن چه میگویید که آتش میزند
در کلبهٔ هوشم بتقاصد گر نگویم راز دل تا چار معذورم زبان یاد تست آندم فراموشم فراموشم کیفیت

قوله از آرزوها باقیمانده به شستن و فارغ شد غرض که در مدت از سعی نارسائی من هیچ حاصل نشد
الحمد لله تعالی که بیمن دعای دولت شما هنوز زنده ام و در هوای حمد و ثنای شما مرهون شکستگی قفس
که عبارت از بدن ست هستم چرا که اگر قفس شکسته نشود پرواز طائر ممکن نباشد پس ازین شکستگی
نفس بر طائر ظاهر ست ۱۲

قوله معبود نشان قابل عبودیت کنایت از اولیای اند ست که جامع صفات ربوبیت و عبودیت باشند ۱۲

قوله بتقاصد گر اگر راز دل خود بگویم است قاصد بگویم معذورم چرا که وقت یاد تست آن وقت لمند ۱۲ در آندم خود را فراموش میکنم ۱۲ فراموش میکنم ۱۲

درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوه دلنشینها زبان استعداد بیان را بتشنه کامی وضع ادب
سیفر ساید و گاه بایثار لطائف از لب عجز نوامنزامحمدت میکشاید در هر صورت اگر خموشیم از وقار سنجان رتبه
معانیم و اگر گویانیم از عروج آهنگان قانون نکته دانی ست هر کجا خوبیت وضع ادب گل میکند گریه فریاد باشد
عرض مطلب خاموشی ست از خجلت با شرح حیرانی قناعت کرده ام سر مه را در چشم گویائی سر لب
خاموشی ست در ورطهٔ اعتراض بیخودی پناه ست در عالم اشتباه نارسائی عذرخواه

به شکر الله خان

تواتر نوازشنامهٔ جانبهای تازه ایثار قالب انتظار فرموده سیفر باید تسلسل مرحمت نامه بر
بی نفسانی پایهٔ مهجوری ساغر نفس می پیماید فیض جان بخشی لایزال دور التفات بی انفصال باد

جواب نامه که شکر الله خان نوشته بودند یعنی نظم شمار انثر کرده ام برای یوسف آئینه ارمغان ست

اقبال ورود بیدل نوازنامه که پس از مدتها رنگ عبارت عام گردانده بود و بتجدید لفظ و معنی فعقها
قدیم مژدهٔ نوازش خاص رسانده آئینهٔ عجز را به یوسف نمائی مفتخر گردانید و پایهٔ تسلیم را العلو همت مسیحائی
رسانیده سعادت مضمون نظمیکه دران جناب با رتبهٔ نثر همعنانی نماید و کرامت وشن نثری که دران
بارگاه همسائگی نظم برآید اگر نظم ست یکقلم از کمربستهای خدمت دعاست و اگر نثر ست از بساط آرایان
وسعت حمد و ثنا آشفته حالان بترتیب گرد اور یهای اشفاق جمعیت نظم گیرا و نظم واماندگان
بتوسیع مراتب اخلاق در نگاه نثر پذیر او بیدل القم حسرت گنجینه ندارم دل نیز غبار لیست
که در سینه ندارم سر تا قدمم کسوت ناموس حباب ست در خرقه بجز ضبط نفس پنبه ندارم

مرآت جهان نمائی آن ذات یارب زنگ الم مبیناد

به شکر الله خان در دعای صحت ایشان

عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آب هوای فصول امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس بی پروبالان
آشیان نیاز طپش فرسای این هواست و زبان عجز توانان قانون انکسار دریوزه آهنگ این دعا خداوندا
غبار کلفت آن ذات نه پسندی بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندی حباب موج بسیار ست دریا

امکانت ﷼ ازان گوهر بحر جمعیت اوقات نه پسندی ﷼ در عالم آداب اخلاص اگر هوای مخالف مزاج فیض امتزاج رنگ وزیدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ستی در محفل آئین عقیدت اگر آبی بمذاق حلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فضل حق داد رسیست ﷼ آشوب عوارضت مبند الیسی ست ﷼ با صافی طینتت نباید کلفت ﷼ بر آئینه گر نفس بپیچید نفسی ست ﷼ درین فصل که عالمی مضطرب تعدی آب و هواست هواهم از دست بی اعتدالیهای طبع خود تظلمی بجناب بهار معدلت برده بود با نصاف اعتدال مقرون باد و آب نیز از طغیان بیباکیها شکوه بآستان سهیل انوار عرضه میداد آرمیدگی اصلاح پذیراد

معذرت کاهل قلمی در جواب شکایت نامهٔ ایزد بخش رسا

تقصیر غفلت بیدلان هر چند ازان عالم نیست که بسعی عذر از شکنجهٔ انفعال توان رست اما امید عفو باقیست تاوان بی پروائی نامه بر گردن افتاده است از قبول چاره نیست برنگی سر گران افتاده ام از نارسائیها ﷼ که دشوارست قاصد هم زما پیغام بردارد ﷼ از یاد گرامی لقا در هیچ حالتی غافل تصور نفرمایند و بجرم عدم نامه پردازی طومار شکوه و اعتراض نگشایند مطالعهٔ نسخهٔ اشفاق تعطیل غفلتی ندارد یعنی نفسی نیست که سر از تفاوت معنی تازه بر نیارد و ارسال نتائج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت نشینی نجات بخشید رتبه بخشیهای عروج معانی آسمان پایه باد

شکر ارسال نبات به شکر الله خان

شیرینیهای الطاف بیکران تلخی کشان گوشهٔ حیرت را چون کوزهٔ نبات کامیاب حلاوت مهر بسته گردانید و از هر بن موی منتظران شربت دیدار چون برگ نیشکر زبان تهاون پالانید همین فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین خیزد و بهر انجمنیکه توجه گمارند تار شتهٔ شمعش انگبین ریزد و مذاق طبع زمرحمت بهیچ آب کلفت بیمزگی مبیناد و چاشنی شیرهٔ التفات در هیچ حالتی تهمت بی قوامی مچیناد

اشتیاقنامه شکر الله خان

نقوش این صفحه دو دلیست بحکم نارسائی پرواز ناگزیر وضع زمین گیری خطوط این مکتوب غبار آرزوی در عالم ناتوانی عرض نیاز بی اختیار عجز تعمیه ای از نهایت درد بینوائی تا خامه منقار بر زمین نمی مالد جز خموشی صفیرے نمیبالد و از کمال عجز ناتوانی تا نامه باندوه شکسته بالی نمیفرساید چشم بامید پروازی نمیگشاید پس خامه را در تحریر مراتب شوق یکقلم بارسنگونی باید کشید و نامه را در عرض مدارج تمنا یکدست لبساط وسعت چیدن در هر صورت عبارات نارساست و اشارات حیرت انتما قدرت نگار معنی لوح و قلم حرف ملاقات بظهور رساند و تکرار سبقهای نامه و پیغام بمطالعهٔ نسخهٔ دیدار مبدل گرداند

به شکر الله خان در دعای صحت ایشان

تسلیم نامهٔ بیدلان محمل طراز یک تسخیر قافلهٔ دعاست امید که خبر در آن محفل بار نیاز بگشاید و عبارت رقیمهٔ نیازمندان بال کشای یک فلک هوای ثناست یارب که حرمان آستان جبههٔ تضرع نساید معنی پناها درین ایام که نسیم گلشن آباد دلی هم بی تشویش دماغی نیست در مضرت زدای آب و هوای بیرونیها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضروریست اگرچه طبیعت کمال طینت از ان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی نمایند و علیل مزاجان بعرض تقویت زبان بمبالغه کشایند ای ذات مقدس تو جان عالم و جمعیت تو حرز و امان عالم خوش باش که فضل ایزدی نپسندد که از کلفت تا ملت زبان عالم به هوائیکه با عنصر مقربان آن ذات نفس مخالفت برآرد و اگر همه دم صبح ست بیچاکیهای جگر مبتلا باد و آبیکه بمذاق هواخواهان آن جناب ناسازی نماید هر چند موج گهر ست غیر از تشنگی نبیند

به مرزا معین در پرواز کاره

از خانه کیمیای پرواز کاره چه نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج زخم دوباره نمیتواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی بخیال اندیشد خود را باین لباس تواند پوشید

تیغه اش در عرض صفا بر دم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می پردازد امروز زبان ثناهای قدوستان از بنام کام بیرون خرام ست و گردن عونیت حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احرام

اخوان پناه مرزائی عباد الله در تعزیت

بار سرنگونیهای خامه بدوش جرأت بر داشتن از عجز و ناتوانی دوست و در گریبان جاکی بامنه بخشم تامل مشاهده نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی نیفشانده که تکلیف اوهام فراهم توان نمودن و ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه نگردد که جز صور قیامت نوای یگونه شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق شعور باید پاشید و تا رخت ازین ورطه بر نبندیم گوش واماندگان با فسانه عبرت باید خراشید ☙ ولیسی بن کاروان چندین نفس است با نفه اشتب سرمه رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند ❊ این گلستان قابل نظاره الفت نبود ❊ آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند مقیمان این خاکدان یکقلم نشانه خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر در راهی محمل عبرت از سوانح این حیرت آباد بکدام واقعه بپردازیم که فراموشی الفرباد ندامت تواند رسید و از غلغل این ماتم کده بچه سبق تامل که خاموشی طوماریاله تواند پیچید ☙ صبر مگر تلافی آزار ما کند ❊ مینا شکسته آنچه بدل بست سنگ بود ❊ ☙ از عجز بعجز می گریزیم ❊ تا آب رخ ادب نریزیم ❊ خاکیم نشسته بر سر خویش ❊ زین بیش مگر چه خاک بر سر ریزیم ❊ باکمال یاسی که از مشاهده احوال عالم طبع مایوس انشش جهت فراهم گرفته قطع امید از حسرت دیدار مسیحا لبست یارب که فرصت معمول آرزوی بیدلان دامن نیفشاند و بدولت تمنائیکه زندگی متعلق هوای اوست فائز گرداند

جواب نامه شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا

☙ زچاک سینه آهی مینویسیم ❊ کتانم حرف ماهی مینویسیم ❊ محبت نامه پرداز ست امروز ❊ شرر بر برگ کاهی مینویسیم ❊ ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازش‌ها فرمود و خاکسار زاویه نیاز را بمراحم باطنی سربلند تسلی جمعیت نمود متمکنان صدر تحقیق بوفور لباس عبارات رنگ معنی بر نمیگردانند و مقیمان سرمنزل تحقیق لشمار مراتب بام عروج نزولی بهم نمیرسانند از عالم اسباب هرچه بی اختیار پیش آید قبال دولت ازلیست و تماشاگاه ظهور آنچه بی تکلف رو نماید لطیفه جهان تجلی یکقلم

چنانچه رنگ نشان رفتن محمل ست همچنان مردگان سبب پندگیری غافلان اند و موت را یاد میدهانند ۱۲

محکوم قضائیم و یکسر مفید تسلیم و رضا ابیات ما بهاریم و درین حیرت سرا ❊ جلوهٔ ما غیر رنگی بیش نیست
گر رویم از خود کجا خواهیم رفت ❊ وحشت اینجا عذر لنگی بیش نیست ❊ در سجود سازیم جای غیرت ست
قید هستی نیز ننگی بیش نیست ❊ هر چه بر آئینهٔ ما ریختند ❊ گر همه حسن ست رنگی بیش نیست ❊ سر خوش
تسلیم باید بود و بس ❊ گر چه ابهم و هم تنگی بیش نیست ❊ آئینهٔ معنی شهود و از صورت حال بیدل غافل
نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدیم آنقدر رنگ اعتبار در خود مشاهده میکند که بتصویر عرض
شکستگی باید پرداخت و با اینهمه از فراموشان خاطرها نیست که بخیال خود هم طرح باوی تعلان انداخت
باکدامین فرزه سنجم آبروی اعتبار ❊ آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند ❊ و حال آنکه بی پایانیهای
مراتب شوق منزه است از احاطهٔ اظهار تکلفات و بیکرانیهای محیط آرزو مبرا از قید شناسی سمیات
چه نویسد که عبارت از شرم نارسائی صفحه بعرق نشوید و معنی باندیشهٔ قصور راه گریبان نپوید با جری اعالم
اسباب بی نهایت ست و از نفسی اصدع اوقات گرامی نپسندید مقدر حقیقی تقدیر اتفاقی بظهور آرد
تا بجناب حضور مصدر جرأت بیانی توان گردید

در مذمت سرفه و زکام شکر الله خان

خراشش حنجرهٔ بیان شکوه نوای خارج آهنگی ست که تا بحرف گلوگیرش نه زبان گشوده آواز ما به تنحنح کشیده و لغزش رفتار سخن نفرین ادای سنج طینتی که تا بجادهٔ تقریرش قدم گذاشته معنی به لزوجت رسیده مضحک مسخره که تنبک شانه ما تغ می نوازد و گنده مطربی که بنیی انگشت میسازد مکره بیکه با وجود سرشیم اختلاطی بر هیچ دلی نچسپیده و با کمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرسانید از نهایت ناپسندی هر چند قدم بعرش دماغ ساید همان آب بینی ست و به علت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه جا تکیه زند مصدر غثیان آفرینی با این بی نمکی سفید شدن نقش کراهت بستن ست و با این خنک صورتی بر روی آب آمدن در عرق انفعال نشستن بشاشت گستاخی که بر طبع صاحبدلان گرانی ندارد اگر سراپایش غوطه در برص تدنس است و مکافات کوری که با ولی نعمتان نازافشردگی منفر و شد اگر نمک چشمش گیرد بجا صفای جوهر رطوبت از خجلت وضع مکروهش ماده تریهای انفعال ست و پاکی دامان طراوت از نسبت

طار متعیش در چنگ تهمت آلود گیهای انزال در نفس سوزی تشنیع این نابکار سرفه در گلوی قلم می پیچید بچه فصاحت زبان تواند گشود و در بدیهه نسانی هجو این ملعون بلغم بکام و وات جمع میگردد بلدام خوش لهجگی تقریر توان نمود ☙ این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد ﴿ بهر که نفس دمید آزارش کرد ﴿ زین بیش تنفر نیش چه کوشم که فلک ﴿ هر جا که اخ و تف ست در کارش کرد ﴿

به شکر الله خان

در عرض تمناهای دیدار هر چند آئینه وا نماید حیرت باقیست و در اداى کیفیات آنند و اگر همه جام وصال پیماید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب چار عنصر بود اندیشهٔ لقاپرست را نیاز اندیش تحفه آرائی نمود عرض معانیش عذر بیدعائی خواهد خواست و اظهار عبارت بساط بمطابی خواهد آراست ☙ گهر و محیط تو همی نه سفر گزین نه اقامتی ﴿ قدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی ﴿ چو ز خود بخود نظری کنی ز دوئی خود و دگری کنی ﴿ تو مگر چنین هنری کنی که نگویت چه علامتی ﴿ شهود معنی منظور مطالعه دوام باد

در آزار دست و صحت مزاج لشکر الله خان

الله الحمد هر قدر سامعهٔ خیر اندیش را از استماع کدورت طبع فیاض میکشید نوید حصول جمعیت باسرور دوام مبدل گردید دست در دامن بیدلان بوسیلهٔ استدعای صحت آن ذات در حضرت تقدس بال عجز میگشاید تا از ذخیرهٔ فیض اجابت برای خود دریوزهٔ اثری حاصل نماید هر جا آئینهٔ بهاری بر دارند خارهای خشک را نیز سرسبز طفیلی میساز ند و هر کجا به نخل برومند خلعت خرمی می پوشانند عاجز گیاهان هم از سایه اش نصیبهٔ طراوتی میرسانند رباعی از مهر اگر ضیا به عالم برسد ﴿ وز جام سحر رشحه بشبنم برسد ﴿ بر صحت ذات خان بیفزا یا رب ﴿ چندانکه اثر به بیدلان هم برسد

به شکر الله خان

☙ خاموشم و بیتابم و فریاد تو دارم ﴿ چندانکه فراموش تو ام یاد تو دارم ﴿ اگر بقدر شکر

درپس مهمان بس رفته رفته ضرب المثل گردید در حق کسیکه درپس کس بود والله اعلم ۱۲

احسان زبان کشاید بستن لب صرفه خموشی نمی بیند و اگر بنجاموشی تهنیهٔ عرض دعا نماید زبان از نصیبهٔ سعادت مایوس همی نشیند در انچه بی خواست طبع فضول داشته اند مشغول دانسته شاکر الطاف بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر ماموری اوست شایق بود پرتو شوق آلهی مشاهده نماید

به شاکر خان نوشته شد

بعد از عرض آداب بندگی بندگی و پس از اظهار قواعد تسلیم تسلیم معروض اگر تا قیامت بسعی جولان پروانه وار از کوچهٔ شکستگی بر آمدن ندارد و ذره اگر هزار سال بال تلاش برهم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد و از تصنیع پیغام درهی بر روی وصل بر آوردیم و تصور جمعیت حضور در تفرقه وهم دوری افتاد و به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرأت تقریر معذرت توانیست تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجدهٔ نیازی توان انداخت ❊ ما را که نه آه الیش بر گنج نوازیست سرمایه اگر هست همین دست دعائیست ❊ تسلیم بر عنائی افسر نفروشیم ❊ معراج سر آبله بوسیدن پائیست

شکر ارسال تهانهای خاصه لشکر احمد خان

تار و پود خلعت التفات بر قامت اخلاص مندان لرزان چسپان تر ست که بآغوش کشائی نباشاره حرفی توان کشود و ذیل عنایت بر فرق اعتقاد کیشان از ان بهنا ور که تنا پیمائی طول کلام سر رشته بعرض توان پیمود و بتالیف عجز بیانی لسبی بهم آوردن ازین کارگاه دو رشته بهم تافتن ست و بترتیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن ازین پرده بنجیه دار هی انشگافتن رباعی هر چند کتان چند لشگافته ایم ❊ از لطف توفیض خاصگی یافته ایم ❊ در کارگه دعا که چشم من سیاد ❊ با هم نفسی چند بهم یافته ایم ❊

غزل لشکر احمد خان در جواب غزل حکیم فیض علی و صلاح ایشان از سقیم فکر حکیم ۵

آن غنچه که خاموشی جمعدر رنگ سخن داشت ❊ در پرده بهر کس سخنی داشت همین داشت ❊ بنمود چنان که برنگش نطبیکم

آئینهٔ او در دل خون گشته وطن داشت ٭ بطفیل نغمهٔ سامعه را لسعادت مهمانی نوازش مرود بیمنت نوای آهنگ تتبع راه تحریر نیاز می‌آمود خامه را در زمینی که چسته چسته قدم شمردن است اینقدر مطلق عنانی کمال است و بیش ازین رسائی قدرت اندیشه محال معنی نواز را در غزل حکیم گستی هیچ نبود که الحال بتوجه اصلاح یکی به ازان نیست بی‌تکلف این جنس لسته لسته متاعی میباشد که بنظر منتخب پسندان تحف معانی بارش توان کشود یا دسته دسته گلی که مختص بدستنبوی صاحب دماغان چمن فطرت تواند بود بالفعل شکسته بسته چند که قافیهٔ لب لشکایت تنگی نکشاید مضمون از رقت لفظ الشکوه بر نیاید در یوزه گر مومیائی اصلاح است و متوقع استفادهٔ فلاح ابیات راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست ٭ در آتش است نعل سپندی که جسته نیست ٭ افسردگی لشعلهٔ همت چه میکند ٭ خورشید بر خاک هم از پا نشسته نیست ٭ بیدل الطبع بیخودیت بوی راحت است ٭ رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست ٭

بکرم الله خان

اگر مایهٔ صحتی است یاد مراحم شفقت و اقبال است و اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق رحمت اشتمال بهار پیرای خرمی امکان آن نخل حدیقهٔ سایه گستری را استعدادِ تافته های وادی برهنه سری ثمرهٔ رسان تلخکامان اویهٔ بی بری را طراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی مزرع تمنا نگذاشت و سحر نوید بهای قرب صال کدورت از شبهای انتظار بر داشت آئینه های پیش رس کلام و زبان را صیقل طراوت شکر نعما انباشتند و با وجود بی ریشگی تیشه ها در زمین طبع سپاس اندیش کاشتند و درین اکرام غیر تسلسل مبینا

بشکر الله خان در مشورت ازدواج صبیهٔ ایشان

صد عیش ابد در قفس آگهی هست ٭ واکن مژه و خیمه بگلزار ارم زن ٭ تهیهٔ رسوم عالم امکانی کمالی است از درجات مراتب انسانی که هر گاه صورت نشاط طبیش بمعرض وقوع می پیوندد و مو بموی عارف را زبان بشکر حقیقت ظهور کشودن است و هر کجا پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می انجامد دماغ فرصت آگاهی ساغر سپاس حضرت بیچون بیمودن آئین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارک باد و روائح این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را نغره های شگفتگی دوام بر سانا د

جواب عنایت نامه شکر الله خان

ـــہ دلنوازیهای لطف بیدلی را شاد کرد ✤ گنج باید آنکه این ویرانه را آباد کرد ✤ چون سحر و زیدم بودم سر بجیب نیستی ✤ بازم آهنگ عنایت نفس امداد کرد ✤ تحریر ناتوانیهای حال بیدلان خامه را نال میگرداند و طومار نارسائیهای طاقت مستمندان سررشتهٔ خط به نقطه میرساند لیکن جا که زیر مشق خیالات موهومست از ضمن نفس کشیدنش حکم اصلاحی ست تازه و در تیغ هر مژه زدن احتیاط بستن و گسیختن شیرازهٔ خاصه طبایع ضعیف که از ینجا پرافشانی رنگ هم طوفان میتوانند انگیخت یعنی از خاکهای نم بحرکت نسیم تیز غبار قیامت توان بیخت لله الحمد که درین ایام متوجه معنوی صحت این نسخهٔ منقوش صورت نماست و جمعیت این اوراق پریشان بال حمد کشا صحت و جمعیت آن مجموعهٔ اسرار کرم سبق مدعای دلها باد و انفاس شوق اقتباس مخلصان را مبارکباد عید تازه رساناد

جواب مکتوب مرزا علی عباد الله

کیفیت ورود عنایت نامه مخمور صهبای دیدار را بهزار رنگ نشاء سر بلند جمعیت گردانید و منتظر پیمانهٔ وصول این چندین خمستان سرخوشی نوید عشرت رسانید آئینه امید از مشاهدهٔ جمال بیمثال خیال قیامت بی اختیاری داده و صفحهٔ آرزو از مطالعهٔ حصول دیدار به تحریر تصور نقش تسکینی می شمارد دگر فتاری سلسلهٔ اوهام را علاجی نیست مجبور اندیشهای خام و واماندگی وضع تحیر را تدبیری نمیتوان یافت از شکستهای الفت این دامم ـــہ گر زپا برکشیم خاری نیست ✤ ور ز دوش افگنیم باری نیست ✤ بار خویشیم و خار پای خودیم ✤ سیر دیم از خود و بجای خودیم ✤ فضل ایزدی عالم امید را نیوسان ست و نیست که آئینه را صیقلی نوازد یعنی دیدهٔ متحیر را فیض دیداری مشرف سازد

به شکر احمد خان

عروج اقبال سخن منحصر ست دران مرتبه که طبع صاحبدلی سر در لطائفش تواند گردید یا نگاه صاحب

نظری برتامل معنیش تواند پیچید بیدل محمد صاحب قدردان ما بافکار این بی‌سر و پا توجهی می‌فرمایند و بلطف عمیم تحسین می‌نمایند اما آرزوی مستمند منتظر امیدی ست که بسهولیت آنچه منظور نظر شوق اثر گردد خدمت تحریر آن بدیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند هم توجه تام در باب معانی حاصل ست و هم درین ضمن قبول التماس بیدل نیز متعال

به فیض تربیه که دل محبت منزل منتظر وصول اوست واصل گرداناد.

بشاکر خان نوشته شد

بعد چار رفته ایم از خویش در راه تو می پوییم ٭ اگر دورم وگر نزدیک خاک آن سر کوییم ٭

هرچند میداند که در یاد غربا بی سبب پرداختن تضییع اوقات مشاغل غلامان ست اما ذخیرهٔ تغافل زکوةٔ آگاهی میخواهد همان بی سببی را سبب تصور باید نمود میگویند که در کهسار بهرات آنقدر صدا پیچیده است که فریاد دل طپیدن بیدلان بگوش کسی تواند رسید خلاصه شکوه آنکه قاصد توجه بهزار دشت و در میدواند بجانب ما گاهی هم سنگی به غلط انداز که از پا شکستهای سایهٔ این کوهیم و بخاک نشسته غبار همین کلفت و اندوه تلافی تغافلها یادآوری

اگر نزدیکیم ارشادی اگر دوریم فریادی

بشکر الله خان

از بندگیهای خود چندانکه بعرض بیش پردازد کم ست و از خداوندیهای آنجناب هرچند کم اندیشد بیش از بیش بار سال عاجز دست بخدمت بستن و عاجزی در نظر نمی‌بندد و از توجه معنی نوازیها غیر از ارتفاع مناسب فطرت درخواستن مدعا بظهور نمی‌پیوندد عروج همت معانی آگاهی توام رنگینی‌های بهار طبیعت باد

در تهنیت مبارکبادِ عید

امروز که وقت طوف مقصود رسید ٭ حلقهٔ محمل بجانب کعبه کشید ٭ ما را که سراغ تو بدل یافته ایم ٭ ناچار بگرد خویش باید گردید ٭ هوای آن آستان کعبه احترام

اے خواهش آن آستانه که بزرگی کعبه بیدار و جنبش دم را بقدم شمردن محرم خاص ممتاز ساخت ۱۲

تحریک نفس ابقدم شمامی حرامی خاص ممتاز ساخته و طپشهای دل را باهنگ لبیک یقینی نواخته حرفیکه در بیاض انتظار نوشته ام مضمون نگاه قربانی دارد و سطریکه بر جبههٔ اخلاص ثبت نموده ایم سر از سجدهٔ دائمی بر نمی آرد مژده بخش اقبال سعادت بسیارگی و دولت جاوید ساناد و به تسلیم مراتب دوستان را نیز موصول عشرت ابدی گرداناد

به شاکر خان در ابتیاع پارچه گزی

توجه نامهٔ بیدل نوازی سر رشتهٔ اقبال مزاحم گردید هرچند اسباب ما محتاج این احتیاج کسوت از کارگاه لطف عمیم بخواست مهیاست بحکم آنکه لباس عرض هیچ صورتی کوتاهی دامن نمی پسندد اگر آن جزوی محقر نیز صرف ابتیاع گزی میگردید گردن هوس از این گره های متعارف یکدو گره میبالید اگرچه اختیار گزبهای سرکار بقدر ضرور و غیر ضرور ماموراست ما بیدلان از هر صفت مامور بودن هوا گیر بیهوده لستن عوی غرضهای پیش بردن دکان قماش فضولی گشودن سر رشتهٔ اشفاق در جست پیمائی سناد و نارو بود ذیل عنایت نیم تسو کمی مبیناد

به شاکر خان نوشته شد

اگر نهال مزرعهٔ بی بضاعتی از عرقهای خجالت طراوتی نمی انباشت یکدام آبرو سر از خاک بر نمیداشت و اگر مینای محفل تهیدستی از شرمگونی ساغر نمیکشید بچه وسیله قابل نشاهی تسلیم میگردید مقام وصل نایاب است و راه سعی ناپیدا چه میکردیم یارب گر نبود هی رسید نهانی از روی ولت وصال فضولی وضع عجز کیشی ست خواهش حصول تمنا گستاخی شیوهٔ صفا اندیشی مگر مطلق عنایتهای موکب فضل بحکم ترحم گرد دامنی بر افشاند و حیرت نگاهان وادی انتظار را سرمه که ابروی بینش ست مشرف گرداند همچو سنگ افسردگی تپیدن داغم کرده است خون یک عالم طپش وقف ایاغم کرده است دل بچندین آرزو یکدم دران محفل نسوخت شعلهٔ محرومی این شمع داغم کرده است

به شکر الله خان نوشته شد

اے کعبهٔ حضور و قبلهٔ معنی زدید امروز که عید از زوال آفاق رسید از ضعف بپایت نرسیدم اما

سر تا قدمم گرد خجالت گردیده ساقی خمکدهٔ ظهور دورهٔ ساغر مبارکباد عشرت پیمای سلسل ارادهٔ مخموران بیدل اینشای محفل و ید از شرف گردانا د در عرض احوال احمد خان استفساری رفته بود و اصرار معنی نما مخفی نیست که دعاگو بکیفیات اعمال اعزه کمتر وا رسیده است امیدمند که این عزیز را دران حدود بدیانت و امانت می ستودند حق تعالی بعد ازین نیز محصول توفیق نیکنامی کرامت کناد

تاریخ اضافه منصب لشکر اللہ خان

بعد از تمهیدات شکر اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندان هواخواهان مدارج صوری و معنوی مبارکباد عرض ورود تاریخی که از سر وش عالم غیب مژدهٔ تهنیت دوام دارد بمسامع بار یابان محفل نوید عشرت جاوید سازد رباعی شکر خدا که صاحب بار از فضل حق جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدیست شکر این عطیه برون بیدار حساب تاریخ او مراتب تائید ایزدیست ابیات برزبان آب و رنگ لعل و یاقوت این نواست کافتاب بصد انوار عالمتاب باد از نباتات این ترنم روز و شب گل میکنند کان رگ ابرے که ما سیرابیم او سیراب باد بر لب ما بیدلان هم نیست حرفی غیر ازین کای خدا افضلت فیق خان فیض القاب باد

به لشکر اللہ خان هنگامیکه صاحبزاده ها را به تنبیه جات فرستادند

عتاد ریکه ظاهرها مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب و دست هر که مخالفان را مسخر توجه آن حضرت فال تسخیر گردانا د و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست در صورت این رباعی بشرف قبول رساناد رباعی قربانت ای شمع نفاد افروزی حکم تو سیاه عرصهٔ فیروزی خورشید اگر پا نگذارد بیمین تو چه کم شب ظلمت سوزی

ارسال قبضهٔ کمان از میرزا داور یار به محمد تقی

ارسال قبضهٔ کمان که نشانه از گوشهٔ ابروی عنایت بود و مودت کیش صداقت اندیش را بی قوت بخش بازوی تمنا گردیدن بهی مردانه ناکمانی که زور بازوی شجاعت انتساب بندهایش پیچیده و استقامت تنگ تهوری از هموار رنگ هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی طاقت ناتوانی فروش ست در تصور ابروی هلال و ورش شخص اندیشه ها از اسجا که این شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن دم اژدها بیشمارد و باین کمان که چون قوس قزح از قبضهٔ تصرف انسانی بلند ست چه قسم سر پنجهٔ توانائی برزد ناتوان را اگر سر داشته باشد بهسری زورمندان در شکنجه

جفا فرسودن ست وضعیف پیکران را باهم آغوشی سرکشان استخوان بمغز قندیل خدنگ های الم نمودن
اگر جلیه با در میدان نبرد آزمائی بهدف ناوک سعی گروه تیری جز راه نارسائی نتواند انداخت واگر سالها در جمیاه
حسرت خانه کنند سهم آغوشیش نتواند پرداخت بشق کشایش تشویش تا کجا کباده خیال باید کشید عاقبت کار
چون زه گیر سر انگشت نداست باید گزید پیکان وار عقده این اندیشه ناخن از ماست چون سوفار زخم این کلفت
بی دو اهمچنان تیر گاه در خانه گذاشته بذوق چاشنی این هر تا سعت چشیدن ست وبشوق کششیش او
محو حسرت کشیدن ست فریاد زور ما بکمانت میرسد چون تیر زرین الفی میکشیم وبس با این همه
شست دعا صاف ست ووسعت آماج اجابت قاف تا قاف

به شکر اسد خان در جواب استفسار فالیز خربزه

ورود نامه فیض شمامه سرفراز توجهات گردانید ونوید فضل وکرامت نصیبه گوش وآرزوی دل ساخته
گرم گستر اسائیه اخلاق وتسخیر دلها طلسمی نه بسته که هواخواهان را دور از آن جناب سیر بهشت خرم
تواند ساخت ومائده الطاف کام الفت برداران را بچاشنی نواخته که هنگام جدائی بشیرینی جان
نیز توان پرداخت اینجا سیر فالیزها ونعمای مرحمت ست وحلاوت کام وزبان شکر لذات احسان
ومکرمت ست بحکم التفات هر قوم کلک تفقد سلک شده بود که متصدیان آبیاری فالیز یعنی مرزا ملتانی
وغیره چه قسم خربزه میرسانند نوبر بدیه فالیز طبیعت که بروی کار آورده بود بی شائبه وسم شکوه
واعتراض اگر از نظر حلاوت ثمر بگذرد عوض شیرین ادائی خواهد نمود ابیات بر شهر خوانیکه قسمت
افیونی بود گر همه حلوه وبد تلخی بیاران میرسد ورب الفالیزی بیاید دست تا امکان وسع
جنس اول یا با دیا بر شغالان میرسد با وجود آنکه دندانش ز تیز بهای حرص تا بمغز وپوست همچون
آب یکسان میرسد بلکه از غواصیش در مغزهای خربزه کرم نتواند رسید آنجا که دندان میرسد
آنچه بر ما میرسانند اکثرش پوشیده است غالبا این جوالی از فالیز ملتان میرسد میرزا ملتانی از
ایشان مرزا مشهدی ناتوان گفتن از ایشان بر کس احسان میرسد ما هم آن خائیدها رانند ایشان
میکنم هرچه ز ایشان سیر آخر بایشان میرسد

۳۳

به شاکرخان

درعرض مراتب سجود که نقش پیشانی عبودیت ست آنقدر زحمت باریابان محفل حضور نخواست و بقاعدهٔ کوتاهی سخن دست دعا بزیور بلندی آراسته به محفل شمع تابان در گلستان رنگ بوی باش آگهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی

به شاکر الله خان نوشته شده

عمرها شد که زو صلیم بیاد خرسند چه توان کرد تقاضای ضعیفی است گنجینه دار جواهر اخلاص آنقدر مستغنی اجناس سوم ندارد که نقود تحائف عار را از خزف شماری نشمارد و نشر مجموعهٔ اعتقاد بمرتبهٔ بی نیاز مضامین تکلف نساخته که نسخ مکاتیب نیاز از مقولهٔ افراد باطل پندارد در غلبات احوال بی اختیاری که نهایت بهار از رجوع بدایت چاره نیست وسیله جوئی طریق رسمیات ضرورت و در وساطت اندیشی اسباب تکلف ناصبوری بهمه حال بدعای شوق چه تمنا نماید که پیش آن دولت بیدار تواند بود و بکدام آمد و پرداز که بر نعمت وصول تواند افزود و اهب حقیقی بعیب اخلاص کیشان بیریا گرداناد

بکرم الله خان نوشته شد

گه گریه گهی ناله گهی آه حزینیم ٭ از یاد گر رفتم من بیدل که چنینیم ٭ بحکم قدردانیهای اتحاد معنوی اگر بفکر فضولی تحریر می افتد حروف مکتوب را جدائی شق خامه بفریاد می آرد و اگر با داب حق شناسی های الفت بخود فروشی تقریر می پیداز دکشادنامه سطور را غیر از زخم نمیشمارد و اما تصور دوری که ننگ سلسله آگاهی ست مبادا بهزار حیله بساط تسلی می آراید و گره چندین تدبیر می آید گاهی لغزش خامه را عصای طریقهٔ توکل می پندارد و تا بهوای آن آستان خود را بجای تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امیدی می انگارد تا بخیال آن سر راه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور تحیرم غیر از عجز بکدام طاقت بر آیم و معذور قدرتیم جز تسلیم دیگر چه عرض نمایم

بکرم الله خان در شکر ارسال پنج نشان خاصه و انار

اگر انتظار دولت دیدار آئینهٔ حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری اینهمه متهم و رسینه‌های امال

نفهمیدن از عالم مجبوری ست چرا که جای ملاقات چیست نباید برد کرم صفات دوست تسکین خاطر مضطر سازند و اگر این نکنند چه کنند و در صورت اختیار کسی چه ضرور

نمی بود و اگر برق مژدهٔ وصال علاج پنبهٔ گوش نمیکرد مایوسان زاویهٔ مهجوری افسانهٔ ما و من کے شنودند یارب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوند د و نوید نامه و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند دیده باعی کو جرات آنکه سے زبانت گیرم * یا دست که دامن خرامت گیرم چون نقش نگین بے زبان حیرت تفسیم * دامی پیدا کند که نامت گیرم * قبل ازین ورود غزل بهم اندیشه را ابتلا طمهاسے شوق آورده بود و درین ایام دیوان کرم مخمسے جلوه داده و تامل سبقان مکتب حواس را بمطالعهٔ هر مصرعه خلعتهای تهیه دعا پوشانید همچنان حدیقهٔ اشفاق تاریستانی بهار آورد که بتصور هر دانه سبحهٔ شکری بار گردانید اوراق نسخهٔ اکرام میشمارد و شگوفهای باغ اخلاق بهار

ارسال طور بمرزا محمد امین عرفان

هیچکس از معنی مکتوب شوق آگاه نیست * ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن ست * چه نویسید که او حقیقت اشتیاق بپرده تواند کشود و چه آغاز د که تمهید نسخهٔ تمنا تواند بود و از عالم رویداد هجا فراهم آورده است که اگر دم زند دیوارها بر روی شوق بر می آرد و از حصول عبارات پیچ و تابی جمع کرده که اگر عرض دهد حیرت قدم از تحیر خانه بر نمی دارد و بارے از سیر سواد بیراهه راه آورد سے که قانعان تحفهٔ معانی بقلیلے ازین پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور معرفتے ست که در تفهیم عبارتش مدعای خاص مندرج توان یافت و از تخصیص معنیش حقیقی اخص می توان شگافت به خدمت خواهد رسید و سلام نیازے خواهد رسانید ذخیرهٔ مضامین شوق بسیارست اما فرصت عرض حضوری درکار امید که معنی آرزو ها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال بمعرض وقوع آید

به شاکر خان

عنایت رقم نامه که منشور سعادت مهجوران بود در هزار رنگ التفات بر روی انتظار کشود اگر به تمهید الم های دوری مبالغه نماید شکوهٔ تقدیر بند زبان شعور است و انحراف وضع صفا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور یا و مراتب الطاف از عالم حضور فهمیدن اضطرار است و

وتصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هر چند از دور گردان تعبیر نمایند از حقیقت قرب اشارتیست و اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین یاد عبارتی در خور عبرت از مقیمان عقیدتکدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه گیران زاویهٔ نیاز انگارند نسیم فضل الٰهی اوراق نسخهٔ انتظار برگرداند و معنی تصور بمطالعهٔ شهود رساند

بشکر الله خان نوشته شد

رائحه ورود بیدل نواز نامه با نسیم ارسال روغن گل مخمور حسرت را دوبالا سربلندی نشاء افتخار بخشید و بی بضاعت اسباب طرب را به ذخیرهٔ تردماغی تا موصول جمعیت جاوید گردانید

رباعی این بادهٔ عشرت ز ایاغ کرم کیست ٭ این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست ٭ بیتابی بلبل صد رنگ ثنا هاست ٭ این روغن گل شبنم باغ کرم کیست ٭ نشاء این باغ پیوسته بیخمار و پرتو این چراغ همواره روشنی دربار و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار

به شاکر خان در عرض صحت شکر الله خان

پرسش احوال ما وقف خرام نازیست ٭ عاجزان چون سایه هر جا پا بنهی افتاده اند ٭ نسیم عاطفت شمیم عنایت نامه بکیفیتی وزیدن ندارد که غبار بیدست و پایان باندیشهٔ ضبط خود تواند پرداخت و اشتغال صلای التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع زمین گیری تواند ساخت ٭ گرمی خورشید تابان هر کجا نور افگن است ٭ محمل شبنم همان بر دوش از خود رفتن است ٭ الحمد لله که مزاج عافیت امتزاج قبلهٔ نیازمندان بدرجهٔ کمال صحت فائز است تسلی گونه برای طبع هواخواهان می باید تا بجمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول پیدا [illegible] ارسال خوشه های انگور اجزای تفرقه طبع الفت سرشت را نوید شیرازهٔ جمعیت داد و حلاوت جمعیت ظاهری و باطنی خوشهٔ باغ کامرانی ها باد

تحسین اشعار شکر الله خان معروض داشتن بعاقل خان

شکر پرستیهای عنایات یادآوری سعادت زبان عجز بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیازه ترجمان اکثر ابیات بکیفیتی جلوه گر اند که اگر سامع بوجد پیش آهنگی نه نمایه پس مانده خجلت های بی دردی ست و صبح نخستینی که طلوع شفقت نامه سم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافلهٔ دعا محرم جناب فیض انتساب هنوز بستر آرای معنی لطائف فائز نگردیده بتی که نقوش صفحهٔ خیال داشت بتقریب ذکر خیر وسیلهٔ عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنی آفرین گردید بیان رنگینی های دیگر موقوف مقدم بهار توام ست انشاالله تعالی سرور دلهای مشتاقان خواهد بخشید رباعی شنیدم میرسی از دل بسوی چشم گریانم ٭ ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم ٭ بیا ای آفتاب عالم امید مشتاقان ٭ چو صبحم طائر رنگ ست بر گرد تو گردانم

بشکر اسد خان نوشته شده

دور از در تو داغ دلی نقش بسته ایم ٭ خاک فسردهٔ بسر خود نشسته ایم ٭ وضع تسلیم به ادائی که دارد محو آرزوی دولتی ست و دست دعا به کیفیتی که سر بر می آرد بیتاب صلای سعادتی رباعی که یا رب از چه گل اندیشهٔ رنگ حنا دارد ٭ کف پای که جا در پردهٔ هائی چشم ما دارد ٭ باستقبال او عمریست از خود میروم بیدل ٭ خرامش مدد شکست رنگ من آواز پا دارد ٭ و دیدهٔ حیرت نگاه پیش ازین غبار کوچه انتظار سیاد شوق دیدار باین حسرت داغ مهجوری مبیناد

در دعای صحت شکر اسد خان

اقبال سعادت ازلی برات تنگ مایه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیرهٔ جمعیت اندوزد و حضور عشرت ابدی دستگاه بینوائی که بلمعهٔ یاد گرم استعداد چراغ امید افروزد کم نفعی اثر حبوب اندکی انفعال طبیعت افزود

غیر از شکر چاره نبود در هر صورت التزامش بی تقویت مزاجی نیست اگر سجاری بعرض امی
العبد الیها در ضمن التزدار و قوت بخش مزاج اعیان خیر مژدهٔ توانائی ذات کریم صفات
نصیب گوش مخلصان نگرداناد فرزندانی حرمان کدهٔ دماغ و فائیم ٭ بر ما نتوان
بست خطا ها معانی

به شکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش نیاز بی بضاعتان بعز تهیّه
می نازد و بهمین التفاتش اجزای بیسر و پایان آئینهٔ انتخاب می پردازد اگر از هجوم این همه
نقاط بفکر شک افتد دران نسخهٔ یقین توهم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان برد
فطرت هم از نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر گرا پسندید پسندید
و هر چه را بر گزید بر گزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و اطوار آن
معنی نواز منتخب اعیان ظهور داراد

به شکر الله خان در مبارکباد فتح

اسرار فتوحات که ساز اندیشهٔ بیدلان محفل صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار
اوست بظهور سامعه نوازی فرودهٔ آهنگ مبارکباد و به جمیع بیش آهنگان مقام
اخلاص زمزمهٔ تهنیت دوام رساناد تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را
یکتائی ممتاز اعیان گردانید که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سراپا کوه
آهن باشد جز بغبار نالیدن ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در
نقاب خاکستر سر از جیب برنمی آرد شاعرانه بیتی چند درین مقام
عرض ورود داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد آنکه
هشتم و ضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل
دو شم از گردون ندا آمد که خان دلنواز به کرد دریک فرمزدن بنیاد میواتی خراب

گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد * گرد هر گردون کشتی ننشیند از نعش و رآب * بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پرورست * حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب * بی تکلف جبهه سیوائی و جات و راجپوت * تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب * یک جهان خفاش را ابر تقی ز آهنگش بس ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب *

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقل خان

کام بخشی خربزها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز رطب اللسانی از ترو ماغان توصیف طراوت او ریشه اداے تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشته و به گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان را از خاک برداشت باز شکر شیرهٔ این نهال ست که ثمرستان نخل مراد فیض نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرستان خوان عقیدت کناد و کام اسید بار الشکر فروشی حمد و سپاس معر حلاوت جاوید گرداناد

به شاکر خان

جرأت بیانی عرض اخلاص هرچند نقاب آرزوها بر میدارد اما در حفظ مراتب آداب ناتوانی بی صرفگی می پندارد و پر صریح ست که نامه هایکسر در کسوت پیچیدگی بال کشاست و تحریرها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نما بهمه حال از مشتاقان ست لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گداز یاس در بارم مکن تکلیف اظهارم * سپندم سرمه است و سرمه نتواند صدا کردن *

مبارک باد اضافه بشکر الله خان

نقد طرب ما که شماری ظرف بهٖ در خور کمالست اعتباری دارد * هرچند مثال اضافی شخص بود * آئینه برای خود بهارے دارد * ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی از صفتهای اضافی اوست باضافهٔ منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور باد و اعیان حقائق اخلاص ابرویت کثرت اعتبار نتیجه هاے فیض معرفت و سعادت مشاهده کمیلنا

رباعی عمریست که انفاس معانی تکرار * مصروف دعاهست چه لیل و چه نهار * یارب که مراتب عروج جاهت * بر فرق جهان چتر زند گردون دار * رباعی سامان تو آن قدر مهیا گردد * گر قطره رسد موج دریا گردد * از تخم نهال و از نهال آرد نخل * وان نخل بنمو بالد و طوبی گردد *

به شکر جنان

خامه ام باز بسر سجدهٔ شوقی دارد * جبهه در پای تو میساید و ذوقی دارد * حلقهٔ قامت آراسته ام صفت نیاز * قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد * با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کامروای مساکن در همه حال بهمه جا حاصل است دوری آستان الفت پیمان همان تفرقه تعلیم دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سری توان دزدید تا برنگ مضمون در شکن سطری توان خزید اجزای قطرهٔ بی سر و پا اگر همه نقش گوهر بند و بی شیرازه وصل محیط از عقیدت پریشان نسبتی بر نمی آید و کاروان انفاس با درهوا هر چند در کسوت صبح بر خود بالد بی حضور سر منزل دل بار جمعیت نمیگشاید سه تا کی فسردگی دمد از انتظار ما * یارب بدامنی برسانی غبار ما * غیر از تمنای دیدار خواهشها مجلت و جز سجدهٔ محراب حضور عبادتها ندامت سه مپرس از تپش های نبض دلم * که پرواز محو ستاین بسملم *

بشاکر خان

امروز از عبارت بیدل نواز نامه کیفیتی بر طبع قاصر پرتو انداخت که اگر از متانتش دم زند نفس بزرگ یاقوت بار تمکین میتواند فروخت و اگر به رنگینی تامل نماید خیال از دیدهٔ نهال بهار می تواند اندوخت فضل و اهتمام نشاء قدرت بعروج کمال رسانادو مناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد

به شکر الله خان

نشاء الطاف ظهور بعبارت سرافراز نامه ساغر هزار رنگ شفقت در بار مطالعه داشت افسرده دماغ زاویهٔ بیدلی را مخمور یاس پیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقهٔ کریم نوید فتح و نصرت و مژدهٔ عدل و رافت از زبان جمهور هزار غلغله علیه سامعه نواز گردیده بود

در اسباب مطالعه ما گذاشت خلاصه اینکه من از خواندن ظهور مهربانی که در عبارت شماست خوش گردیده

اجمال آن حقیقت امروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشود فی الحقیقت انمودجی از ذخایر امیدهاست اگر به عرصهٔ وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آئینه نمای پایهٔ بدایت است و درجات تمنای ابجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل بمنصهٔ ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایات ازلی گرداند

در شکر ارسال روغن بادام بشکر اسد خان

بیدلان سخت بی نوایان اند ٭ بی نفس هستی آشنایان اند ٭ در طرب زار عالم خم و پیچ ٭ یک عرق خجلت اند و باقی هیچ ٭ خامه از نارسائیهای طرب تحریر گامی بلغزشش می آورد و اشکی بوضع نقطگی چکیدنی و صفحه از بی وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستی در صورت سطر بالیده خاک من صد درد دل طوفان غبار بیکسی ست ٭ حسرت بیمار عشقم ناله دارد بسترم ٭ در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعایم و در هر صورت عجز پرست معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع یبوستهای بیدماغی کوشید و بهزار نشاط فیض گستری بیرون مراتب عشرت اباغی گردید بی تکلف نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور کشید تا باین بوی پیراهنش چشم گشائید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش راه اقبال وانماید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی صفائی مباد و شگوفه زار بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد

به شاکر خان

اقتصار وضع بیدلی در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از درد و عنایت نامها به فکر جمعیتی نفتد بر تفرقهٔ بنیادش باید گریست بی تصنیع یاد التفاتها دود از دماغ زندگی بر می آید کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب دستگاهان هزار اشتغال در بار اند و بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت بسیار ست انما همه الفعال

مضمون تحقیق و اشارت بیشمار اما یک قلم خجلت کیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی دیدهٔ انتظار ما را بشهود جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شکر الله خان نوشته شده

نامهٔ دیگرم به لطف نواخت به نشئهٔ سجده راد و بالا ساخت ٭ دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آوریهای زود باعث بود و زود رسیهای وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون باو و بے تکلف هیچ کافرے عذاب تصور جدائی مبیناد و هیچ گنهگارے نام تعذیب دوری مشنواد از وصل بخیال تسلی بودن آئینهٔ محال را بے مثال کشیدن ست و از نامه پیغام کام دل جستن نخل توهمی به ثمر رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف ست روز نشاط شب کرد و آخر فراق یارم ٭ خود را اگر نسوزم شمعے و گر ندارم ٭ بهمه حال متوجه معنی خود بوده بیدلان محزون را از دعاگویان شمارند

جواب نامهٔ شکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نعمای کریم نقش جبینے برقم سجود می آرد که حسب الارشاد منسوبان جناب الوهیت تفکر بدیهه پرداخت و با میدقبول طبع معانی پسند طبیعت را مستعد ماموری شناخت لیکن باقی غزل وقتے بمعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن گریبان خودش تواند برآمد سیر فطرت هاے سخن طرازان این عصر بے تماشائی نیست خاصهٔ ابنائے دولت که لاف درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتی تکلیف شعرا میکرد که نظمے ساده از قوافی متعارف فکر نمایند همه بحیرت درمانده بودند و لبصل عقده هاے واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بدجو تمام از نظر گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتے که سوائے قافیه هاے متعارف خطوط متعارف هم ندارد و امر وزے می باید که بعرصهٔ تقریر و تحریرش قدم گذارد و الحال نیز دبستان امکان از ان جنس طبائع خالی نیست

واگرنه درز مینے که غیر از ہمین قافیه چند و ضعے دیگر مقصود نباشد کسے چه فکر نماید بہمه حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم معنے ست ہرزه خیالان بخیالیکه دارند محفوظ باشند

بکرم الله خان در تعزیت اہلیه الشان

از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق طینت غبار تہمت گماشته تکلف منفعل وضع تحریرست و تصنع متحیر ساز تقریر عبرتے مقابل اندیشه نیست که نفس زدن با صبح قیامت توام ننالد ولب گشودن بر شور محشر مقدم ننالد در کارگاه تقریر نفس را جز ضبط ادب تماشش کدام دعوے یافتن ست و طاقت را غیر از تسلیم و رضا پرده چه جرأت وا شگافتن ست ۵ دیده اشک میکار و دل زداغ گلچین ست ٭ در بہار نومیدی رنگ عاشقان اینست ٭ حیف صد ہزار حیف غریب الفاقی دست بداده بود چشم زخم زمان فرصت تامل داری سجال خود نگذاشت وطرفه جمعیتے بمشاهده می پیوست غروبت تقدیر تا مژگان گشودن از پیش چشم برداشت معنے نسبتان را بہمان صورت دل بستن مبینهٔ ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را به تماشای رنگ مجازه پیوستن مژجر حضور این اسرار ۵ بر دوام صحبت ہم چشم نتوان دوختن ٭ آخر اے بیدانشان خویشیم با بیگانه ٭ کلفت این اندوه از دیده تا دل غبار بیدست و بپائے پیچیده است و دود این آتش از نفس تا نگاه ہجوم حیرت و عبرت نشیده ۵ این گل ز بہار تو و من چهره گشوده ٭ نے عشق و ہوس نه علم و فن چهره گشوده ٭ چندے گر دنفس طپش می پرداخت چون صاف شد آئینه کفن چهره گشوده ٭ به تهیه آئین عبودیت دل تا زبان ذخیره صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی راه فضولی نتواند شگافت و گمان شکوه باز گنجایشش نتواند یافت ما بے مائگان از عدم چه آورده

بودیم و از هستی چه خواهم برد تا بوسوسهٔ این و آن غم حاصلے که نداشتیم و ندارم
باید خورد یا رب تو بحیرتم هم آغوشی بخش ٭ در مخمصهٔ شعور کم جوشی ام بخش ٭
ز اندیشهٔ آینده خلاصم گردان ٭ از یاد گذشته ها فراموشی ام بخش ٭

به شکر الله خان

اشارت قدسی بشارت فکر غزلیکه مطلع اش منظور طبع معنی پسند افتاده دعاگوی
خاکسار را نوید حصول سعادت سر بلند ساخت بیتے چند بدیهه عرض نیاز پرداخت
آشفته بیانے شاهد اضطراب اندیشه است و عذر خواه طبیعت ترددپیشه بقبول نظر
صلاح اثر باد ابیات بے پرده است و نیست عیان راز من هنوز ٭ از خاک
مید هد چو گلم پیرهن هنوز ٭ از بے نصیبی من غفلت هوا مپرس ٭ وز خون طپید
شوق و نگشتم حمین هنوز ٭ یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت ٭ آئینه
می دمد ز سراپاے من هنوز ٭

به شکر الله خان نوشته شد

بضاعت نیست جز تسلیم در بار نیاز من ٭ محبت کرد ایجاد از خمیدنهای ابرویم ٭
انفاس مرحمت شناس همان مصروف لوازم دعاگوئی ست و اندیشه لقا اشتیاق
همچنان محو مراتب دیدار آرزوئی رباعی آگاه دلانیکه فراموش خود اند ٭ عاجز نفس
از تعلق هوش خود اند ٭ این دور که می کشند بار هستی ٭ یکسر چو حباب آبلهٔ دوش
خود اند ٭ غیر از تمنای وصال هر چه نگارد جز خجلت تکلف ندارد و مسبب حقیقی تمتع نظر
این عطیه را از کلفت استعداد بر آرد

در عرض مبارکباد لعاقل خان

هر چند دل اسباب دعایت وارد ٭ با دیده بیاد تو گهر مے بارد ٭ هر گاه
که آستانت آید بخیال ٭ آهنگ سجود جبهه ام می خارد ٭ خجلت هیچکسی

عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته و شرم بمقداری بخدمت گذاری تسلیمی تهیهٔ سربلندی نساخته اگر شیوهٔ عجز این است و احسرتاه و اگر ساز غفلت باین نگهت و اغفلتاه بهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات وسیلهٔ آبرو فهمیده تا بهر سرخط سجده گذارد هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشیده سرنگونی انفعال وامی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت

غزل

بی‌نشان شمعیکه در پس جلوه میخواند زمن ❊ عالمی برهم زند تا رنگ گرداند زمن ❊ تا بجوش شد سرمه از خاکستر من چون سپند ❊ خامشی راهم محبت ناله میداند زمن ❊ آبیار مزرعهٔ خاموشیم اما چه سود ❊ شوق میکارد نفس تا ناله رویاند زمن ❊ بیدم

بیدل ز شرم سخت جانیها بسر پرداز ❊ دور از آن در خاک هم آلبست گرمیاند زمن ❊

مبارکباد عید به شاکر خان نوشته شد

روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابروییست از عروج مطلع کمال و موج باده از ساغر کیفیات عز و اقبال شگفته ز الکتی که برهم تافته و شمع افروزی انجمن تهنیت عید تا را امید بالغه منتظر فروغ تحسین و مقبول نظر آفرین باد قلت استعداد و قوافی خجلت اختصار چه بنیاد ابیات هلال امشب با آن مستی برون از پرده می آید ❊ که گوئی از می بزمت لبی تر کرده می آید ❊ همه گر شب بود ترک صبوحی مفت عشرتها ❊ تبسم های این مطلع سحر پرورده می آید ❊ با این سامان که شد یارب کلاه آرای مستانت ❊ که ماه نو هم از گردون کله کج کرده می آید ❊

به شکر الله خان

طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشای دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات اسپیدی دیدهٔ منتظر را در سرمهٔ عشرت حضور خواباند قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت نواخت و رائحهٔ تحسین غنچگی‌ها طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت مژده تفریح

معجون بہ نشا ممتاز نگردانیدہ کہ معالجۂ خمارہای جدائی آز روی نسخہ اش
نتوان نگاشت و نوید خاص شحک بگرمی پیش نیامدہ کہ ناگوارے
افسردگیہای دوری را بہ رہان تفنگ نتوان گذاشت نشاء
آفرین ساغر وصول با مطلوب صوری و معنوی کامیاب
ہم آغوشے داراد

بہ شکر اللہ خان در عرض تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان کہ بحسب اتفاق بر زبان گذشتہ بود

شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس نیست کہ گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت بچندان مصروف
اندیشہ است کہ بجرأت عرض نیاز توان کوشید ؎ در ضعیفی گر
ہمہ عجز ست نتوان پیش برد * چون مژہ دست دعاے ناتوانان
بر قضا ست * ہر چہ از طرب کدۂ ساده حقیقت گل میکند آہنگ
مبارک باد حصول سعادتست و انچہ از قانون پردۂ غیب سر میزند
زمزمۂ نوید فضل و کرامت رباعی کارت ہمہ از عالم بیخواست
رواست * در حضرت بیخواست نگنجد کم و کاست * گو دہم و سہم خیر و
شر داغ شود * دریاے کرم ہمیشہ در موج عطاست * اندیشۂ
کثرت خیالے حجاب شاہدۂ وحدت مباد مژدۂ فتح پادشاہ
دین پناہ کہ سبب جمعیت عالمیست و تفصیل فکر تاریخے گردیدہ
متوقع مطالعۂ اقبال اثر است ہر چند بجرم ہرزہ فکری ہاے
تاریخ نواب ظفر جنگ ہنوز مرہون حملۂ انفعال ست للہ الحمد

اندیشهٔ دعاگوی بهانه جوی تقریبی ست که بآن وسیله تحفهٔ فقرا در پیش گذارد یا مصرعی دران جناب معروض دارد و گرنه چه نواب کدام مستطاب بلکه چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی پروا انگاشتنی دارد و با آهنگ ساز بی نیازنی سر از پرده بر می آرد تاریخ شاه عالمگیر یعنی حضرت اورنگ زیب * آنکه داد تکیه بر شمشیر او فتح و ظفر * عزمش از اقلیم دهلی کرد آهنگ خروج * تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر * اولین سالیکه فتح ملک بیجاپور بود * در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر * تاخت بر گلکنده رایات ظفر سال دوم * همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر * گشت از روی جمل در دیدهٔ اهل حساب * سال فتح اولین جمشید نصرت جلوه گر * خواستم روشن شود آئینهٔ فتح دوم * داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر * هست یک معنی که تعبیر از دو تاریخش کند * اعظم مطلوب فتح بادشاه نامور *

به شکر اسد خان نوشته شد

بی پردگی اسرار ارادت اسد در عالم اعتقاد عوام معنی ست محتجب پردهٔ خیال و اوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر بعبارت نشانی محض سر از نقاب خفا بر نمی آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر عرفا روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن بعضی از خواهشهای این طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با نجمن شهود چهره نگشاید حواله بر غلبات نسبت تنزیه است و صورت و نوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه لله الحمد پرتو آرزوی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین بیرون تافته که نفاذ احکام الٰهی همعنان توجه آن نیافته رابطه نسبت های الٰهی و کیانی آئینهٔ

اسرار

ارادت ازلی باصافی طینت ایشان توام گردانادو مژده های علو درجات صوری و معنوی بیش از خواست بخواست رساناد

جواب نامهٔ مرزا عباد الله و مژدهٔ شوق مقدم ایشان ست

بحیرت غنچه ام یعنی بدلتنگی وطن دارم ٭ خیالی در نفس خون می کند طرح چمن دارم ٭ نمی دانم چه نیرنگ ست افسون محبت را ٭ که خود را هم تو می پندارم و با خود سخن دارم ٭ عذر غفلتهای بیدلان بزبان شفقت خواستن دلیل الطاف ربوبیت ست جرائم اعمال بی خبریها برقم عفو آراستن امداد نارسایان حق عبودیت نامهٔ سیاهیهای کاهل قلمی مسودهٔ احوال که از مطالعهٔ سعادت محرومی است باعثی ندارد مگر غلبهٔ مشق نیستی و معدومی ٭ ز دست اهل عدم هرچه آید اعجازست ٭ بخند متهم نه پذیرند گر کنم تقصیر ٭ از مشاهده با تصور ساختن اضطراری ست از وصال بخیال چشم باختن بی اختیاری در ین وقت که ورود التفات نامه بموصولی فیض عظمی هدایت فرموده و مژدهٔ دیدار تجلی انوار در اندیشهٔ بیدلنوازی گشود سر سر موی مستمند مژه الیست از چشم انتظار بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشهٔ خانهٔ طاقت شکسته یارب کی مد انتظار مژگانی نماید و غبار دوریها بسرمگی دیده فرود آید ٭ چو گل هزار جبین سجده میکشد آغوش ٭ نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست ٭ غنیمت است چو مژگان اگر رسیم بهم ٭ وگر نه راحت دیگر خیال مبهم کیست ٭ عنایات غزل تازه بصلهٔ کرامت نواخت و بشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت هر چند آرزو مصروف حصول این دولت بود که از داسوختگیهای شعلهٔ افکار رقص سپندی به محفل حضور عرض خواهد داشت و از نفس سوزیهای چراغ اندیشه به پرتو تسلیمی دست در پیش خواهد گذاشت امّا مطابق امری که از امتثال آن چاره نیست مسوده

قوله ۱ دیر رسی ثمرات ... [illegible]

قوله ۲ [illegible]

شعری چند با نسخهٔ طور معرفت که لمعات حقیقتش منکشف تامل خواهد گردید بمعرض ارسال رسانید عرض مابقی واردات موقوف ورود آن نسخهٔ شفقت ست و منتظر وصول آن مجموعهٔ مکرمت

در شکر احسان بشکر الله خان

دیر رسی ثمرات باغ سخا از اضعاف نتائج انعام مخبرست و انتظار وعده های کریم بوفور آثار اکرام مشعر دریا را در خور جستهٔ رسائی مدّ احسان شمردن ست و ابر را بقدر ضبط اسرار گوهر بدر آوردن انچه در خیال نیست نظرها نقش حصول می بندد و هر چیز که در تصور نه گنجد بمشاهدهٔ وصول می پیوندد در باعی عمری به فنون نظم مائل گشتم * چندی بانثر نیز شاغل گشتم * دیدم کرم تو سخت بی پایان ست * عاری ماندم ز شکر و بیدل گشتم * جمیع درجات کمال آن ذات درین عالم مشهود خواص و عوام باد و علو مناصب اقبال همبرین آثار نصیبهٔ جمهور انام رسا ناد

به شکر الله خان تاریخ فقرات

مناصب حکومت میوات علو گلشن درجات بجناب جلالت منقبت مقصد نصرت و اقبال مصدر اثر جاه و جلال نفس نشاء تحقیق قدر جوهر توفیق سرکوب بداندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خانصاحب مبارک باد

به کرم الله خان فقرات

پیشگاه کرم انتساب انجم کواکب فیاض کاب ناز و نعمت دستگاه خانصاحب افلاک درگاه عطا می محصر سپهر آستان والی ملک کرم الله خان بمناصب خانی مبارک باد بحر سخن سال گزیده و آله الامجاد

ایزد بخش رسا

قوله ۳ جمیع درجات ... فاعل باد و همین لفظ جمیع باشد و همچنین فاعل رسا ناد و علو مناصب باشد ۱۲

قوله ۴ منقبت بالفتح و قاف مفتوح بمعنی ستایش [illegible]

قوله ۵ بسم کواکب [illegible]

۴۸

[illegible]

ایزد بخش ساه

شخص نسیان شکوه سنج غفلت احباب نیست + تا فراموشی بخاطر ماست در یادیم ما + غبار افسرده را تا نسیمی بحرکت نیاز و پر افشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را تا مکتوب مشفقی آئینه واری نه نماید بر غفلتهای دوری چشم نمیگشاید + با کمال اتحاد از وصل مهجوریم ما + همچو ساغر مے بلب واریم مخموریم ما + بحر در آغوش و موج ما همان محو کنار کار ما با عشق تنے پرواست معذوریم ما + با مداد آگاهی مدد فرماے هوش بیخودان و بتقویت اعانتے غبار بیخبران از زمین جاذبیت بسیر دلن باشند

بشکر الله خان در تعزیت صبیه

ے بطوفان گاه آشوب حوادث + نمیدانیم ما را چیست باعث + حبابیم و صفائے سینه نیست + نفس گر میکشیم آئینه نیست + اگر فریب هستی غبار راه بینش نمی بود عدم هیچ شے نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نمی آراست طبیعت در اندیشه گسستن بر خود نمی کاشت ابیات مبتذل دیوان امکان که جزئیات و مهمات اعتباری حا قافیه ندارد مضمونے ست پیش پا افتاده و شیشه های چمنستان ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نمی آرد حبابے ست شکست آماده چه نگارد که بآن اسرار فهم معنی وجود و عدم بکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کارے میکرد اعتراف بندگے که بکمال عجز ست نمے نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان بجائی میرسید غیر از تسلیم درے دیگر هم مے کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوائے آفتابے بے تقصیرے نداشت و خاک بمقتضائے اختیار جز علم آسمانے نا فراشت هر چند قلق و اضطراب بے اختیاری ست به تکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سلسله وضع رضا بر هم نخورد و سر رشته تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابسته او ست از دست نرود جمعیت بخشد لهذا بعطیه صبر که حصول سعادت صوری و معنوی ست

مشرف گردانادو زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد

به شیخ غلام محی الدین

بیمزگیهای ترشی ایام تشویش اوقات آن شکرستان حلاوت مباد ارسال انبه هاے منتخب که هریک از لذتی سربسته نوید ذوقی تمام داشت تلخکامان زاویهٔ بیدلی را تا زبان بچاشنی هاے حصول شکر اینجا پرداشت کامروای حقیقی نخلستان وصول جمعیت رساناد و از ثمرات حمد لقبهٔ وصل شیرین کام نعمت جاوید گرداناد

جواب معذرت میر رضی وحدت و شکر ارسال حقه

اندیشهٔ صحبت و رخصت که معنی نسخهٔ غیر اینجا دیده ست از خاطر وحدت مناظر تبع تا ده گاه باوجود اقتضای اتفاق صحبتها نقاب آرزو دیده و وقوع نمی کشاید قدم محبان در دیدهٔ مردم می نماید و تا خواهش وداع سیل فراهم آوردن مژگان نموده است آیینه خانهٔ دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت کشوده اگر حاضر اند دیده بدیدار روشن و اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه بتطوف گلشن درین صورت اگر پاے عذری درمیان آید زنگ آئینهٔ رسوم می زداید در همه حال بیدلان را ازین عالم بیخبر باید فهمید و عنان تخیل از وادی این توهم معطوف باید گردانید حقه هاے تحائف به قلقل خموشی مینائی کرده اند و پیام و نگشیهای بی التفات آورده باد او نفسهاے گرم حیات بخش دوستان باشند

بشکر الله خان و شاکر خان

در عرض مراتب نیاز فرق داشتنی ست آن دو متحد اندیشیدن خجالت فهم یکتائی است و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی بر روی کار آوردن انفعال احولی و رعنائی قطعهٔ محیط اعظم که بتازگی چهره کشا ست عذر تقصیر نی زبانیها خواهد خواست ؎ بیا ساقی ای آفتاب یقین + بجز و بیان کتاب یقین + که ما را بجولانگه اعتبار + نشانده ست افسردگی در غبار + بشکر و سحر گر شود شمع راه

فلک سیری آسان پرست از نگاه ٭ جهانی شد از نارسائی هلاک ٭ فلک بود گر بال امید شست خاک

لشکر الله خان نوشته شد

۵ روز وصلت باید از شرم آب گردیدن که ما ٭ در فراقت زندگی کردیم وجانی داشتیم ٭

شیراز هند نسخهٔ ظهور تیس ازین تبفرقه اجزاے بیدلان راضی مباد تبتتبع افکار گوهر نثار دو بیت تجسر نیاز سے آرد و از مطالعهٔ اصلاح آرا توقع پیرایهٔ قبول دارد قطعه

کرده ام سر مشق حیرت سرو موزون ترا ٭ تا که میخوانم بلندیهای مضمون ترا هرچه می بینم سراغے از خیالت میدهد ٭ هر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا ٭

به لشکر الله خان

از مطالعهٔ احوال معنے خدستان که بصورت سراپا تقصیر اند غافل نباشند مفاوضهٔ عنایت مضمون بعد از انتظاری مدید مدد نورے بچشم آرزو بخشید دیگر ازین جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هرچه معروض دارد تکلف ست وانچه بنگارش آرد ناوانی تصرف بعرض این دو بیت تکیه برقمے نماید و نقاب ازروے اخلاص یقینی میکشاید ابیات به پیمان نازت که رنگ من ست ٭ به آهنگ سازت که چنگ من ست ٭ تبوگر نه جست وجو تالفت ٭ بمن گر توام گفتگو برطرف ٭ نمایندهٔ اسرار حقیقت دیدار حالی کرامت کناد و لشهود دوام واصل گرداناد

در عرض انجام نسخهٔ طور معرفت لشکر الله خان

نیازے که در معبد اندیشه با معنے تسلیم سے ساخت امروز در صورت خط جبهه ساست بود جائیکه در پردهٔ نفس حسرت طپیدن سے کشید بکسوت نامهٔ بال کشا الٰهی پایان وادی مقصود را کیفیت طلب هم پیمانهٔ جمعیت وصال ست و عاجز نگاهان محفل شهود را خیال دولت دیدار نیز آئینه دار حضور جمال بیت تا حضور وصل تو در دیده عشاق بود ٭ دل فراغے داشت از روشن بیانیهاے خط ٭ این زمان گر گلشن

دیدار دور افتاده ایم + میرویم از خود بدوش ناتوانیهاے خط + معنی نواز اطوار معرفت
از هجوم دیدهٔ انتظار سامان یک عالم چراغان ست و بهولے نثار آن کلیم امین حقیقت
صد هزار گوهر معنی بدامان لله الحمد توجه ذات معنی آیات دران سمت ید بیضای نکشوده و عصای
قدرتے نه نموده که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از
آب تیغ بر آرند درین دقت آرزوے بیتابی هوا پرست این تمناست که رابطهٔ اجزای
تفرقهٔ امکان اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش پا مطالعهٔ
قدمبوس ساند ابیات خواستم مطلبے کنم انشا + تا نفس گل کند دعای تو بود + شد یقینم
کنون که صفحهٔ دل + نسخهٔ معنی ثنای تو بود +

بلشکر الله خان در عذر احوال شاه زین العابدین

وسیلهٔ مراتب عجزے که حسرت گزین تسلیم آئین درادای آن نا گزیر ست و نیاز کمین خامهٔ
جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت حالے ست که بمیمنت مطالعهٔ فیاض نشائهٔ
قبولی بهم رساند و کسوت غبار خطوط به عبیر رائحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم تا توانم
ریخت رنگ سجده در کویش + سر افتاده دارم که پیشانی ست زانویش + بهار آلودهٔ
رنگ تمنایت دلی دارم + که گر سیر گلے در خاطر افتد تشکیم بویش + فیض رسانا هرچه در باب
شاه زین العابدین و غیر آن که امثال ما بیحاصلان مزرع ایجاد انداز عالم اخلاق بظهور پیوسته
و می پیوندد و غیر از آثار رافت حقیقی نیست اجر وقوع این مراحم از حق بحق خواهد بود هنگام
تحریر نیاز نامه رباعی از پردهٔ غیب معانی احرام رقم کدهٔ شهود بست و بمقتضای
مناسب مقام در سلک حقایق معروض پیوست رباعی افراط حقیقت ست و
اعیان تفریط + این جمله مرکب آن همه فیض بسیط + کنظر فی ما فیض ترا نایع غیست + گر قطره بود قطره محیط ست محیط

از جانب میرزا محمد تقا بلشکر الله خان

رباعی عید آمده تا در طرب بگشایند + در ساغر ماه بادهٔ پیمایند + یارب بدعاے

بیدلان نادم صور + چون نور ہلال رونقت افزانید + آفریننده نقص و کمال ماه و ہلال سے شائبۂ نقصان و زوال پرتو آن ذات خورشید آیات بر شرف ہلال ستان ذره مقدار تابنده دارا و جبهۂ اخلاص ہوا خواہان ازان بہ تسلیمات مبارکباد چون ہلال عید آئینه دار کمال گرداناد

بشکر اللہ خان

عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست ہر آنی برنگی جلوه گرست و تار متقضی ازرنگی ست بتجدید عجز نیاز گستر فی الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم تحقیق دارد مجموعه شوقش ساغر سر خوشیہای حال سے پندارد بہوای باریابی محفل قبول عرضه میدہد اقبال آہنگ مطالعه معنی نواز باد ✽ شب از جانیت دور جامم رسید + ز اوضاع مستان پیامم رسید + که ہر جا مبصر اسبے کفر و دین مخالف نواز دگمان و یقین + ز گردن شیشه رو دست گیر + توانائی و ہم جہان لیست گیر و گر شمع امکان خموشے کند + جہان جمله ظلمت فروشی کند + سے نی ساز کن نور جام باش + قدح گیر در دست و خورشید باش ✽ ہر چند بخاک سیر مستی کردیم بعجز جمشید مستی کردیم + از ما برتر نبود جای دیگر + ناچار نظر بسوی پستی کردیم + زمین گیر ساے وضع انتظار ہر چند در حصول دولت دیدار بسبب آنکه نسبت حال بیدلان انحراف جادهٔ شرم ست و خلاف قاعدهٔ ادب ✽ حیرت تقسیم کو اثر عجز در بہائے مجبور ادب ما چه وصال و چه جدائے + آئینهٔ تسلیم قفسوے چه خیال ست + رنگی نه نمایم که تو آنرا نه نمائے + سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب

نیازمندان باد

بشکر اللہ خان

ہر چند سراپای خیر اندیش آشیان تمنائے سبے ریاست و بوساطت عرائض

دیگران در هر صفحه نقطه واری جبهه سا اما کلک نیاز سلک سرنگونیهای خجالت بیکاری میکشید و بصر بینوایی نیستانهای ناله در پردهٔ خیال میدمانید بحکم بی اختیاریها گرم آهنگ معذرتی گردید تا صفیر دعای بلند سازد و گردن تسلیمی بعرض این رباعی برافرازد

ابیات یارب زنهال ذات آن فیض نگاه ✤ نصرت بالد بر شجرهٔ فضل الله

در جبههٔ لعنت رقم بدخواهان ✤ چون آتش افسرده و بدبخت سیاه ✤ و الا سرمایهٔ دیگر که در خور قبول آنجناب تواند بود کدام است یا بضاعتی که در پهلوی آن دکان مقدار الحی تواند کشود کجاست الفعالم آب کرد از نا کسی هایم مپرس ✤ خاک میگردم پر اهانت گر سری میداشتم ✤ به نسبت تخالف عوام امتیاز دعای فقرا را در حضرت کریم وسیلی است غریب باآنکه دعا را آرایش نفسی بیش نیست چون نفس اصل استعداد داعی ست در معنی خود را بالعرض تنا رسی می آرد ازینجاست که کریم نظر التفات بر حال درویش بیشتر می گمارد ۵ قیمت وصلش ندارد دستگاه کائنات ✤ نقد ما هیچ ست نتاید هم بما سودا کند ✤ محیط عالم اقبال مواج فیروزی جاوید باد

در تعزیت میر محمد فاضل بمرزا فضائل خلف ایشان

۵ تا نظر بر چمن وضع جهان وا کردیم ✤ ستمی بود که بر دیدهٔ بینا کردیم ✤ نه سمن بوی بقا داشت نه گل رنگ وفا ✤ غیرت آلوده بهر رنگ نظرها کردیم ✤ آنچه بیداری ما دام نظر می فهمید ✤ حیرتی بود که در خواب تماشا کردیم ✤ چاردیوار عناصر اعتبار طلسمی ست نی بود و چارسوی انجمن گرد وار تخیلی خالی از متاع نمود نه بر بنای این طلسم چون گردباد اعتماد نداری و نه در شکست این دیوار چون رنگ مایهٔ اختیاری اگر تو تامل آئینه پرداز دیدهٔ آگاهی گردد ذره تا آفتاب بال پرواز عبرت ست و قطره تا محیط گرد جولان وحشت صبح تا نفس میزند غبار هستی بباد داده است و شعله تا قیامت راست میکند بفکر خاکسترنشینی افتاده و فانوس آسمانها از دو

چراغان اختر نیلی ست و آئینهٔ سحاب از نفس سوختهٔ برقهای جسته چهره پرداز
اثرهای سیلی سخن نقاب لب نه شگافته جوهر آئینهٔ ہواست و نفس از پردهٔ
دل سری نکشیده کمند کنگرهٔ فناست ۵ خانهٔ نیرنگ ہستی حسرت اسباب ست و
بس + روزن بام و در از خمیازه می بندد گمان + سودای بازار تماشا گرد و ہمی بینش نیست +
گر متاع اینست گو آئینه بر چیند دکان + در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم ماتمی ست
سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش کسوت زنگار
آئینه شاهد معدوم جلوه ہاست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد بردن طره ہای
دوتا نه اینجا حسن بر بستر نازی تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ بتواند کشود ۵
زندگی شبههٔ ہستی ست که مانند حباب + ہر که ہست آئینهٔ پیش نفس میگیرد + ہوا از پیش
از شکست رنگ سر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را قبل از پرافشانی غبار
ہمان خاک بر سر کردن شمع تا نظری کشاید چشم بر سفر روشن کرده است و موج
تا سر بر می آرد جادهٔ رفتن بعرض آورده صحرا از گردباد در پیچ و تاب دامن بر چیدن
و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی خرمن محیط از
ساحل آغوش تنیسی پیراهن درین بهار زبان ہر برگ بعبارت رنگ درس وحشتی
میخوانند و دل ہر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از چاک دامن
لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعلهٔ شمعش بکمند آه پیچیدن ۵ رنگی
از عشرت ندارد نوبهار باغ دہر + زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن + چشم تا وا کرده ایم
از خویش بیرون رفته ایم + شعله ہا را قدم بود ست سر برداشتن + معنی آگاہا
در تحریر واقعهٔ فروغ انجمن سعادت آبروی آئینهٔ سیادت آرام گزین سایهٔ
نخل رحمت راحت اندوز باطن شیخ دریای مغفرت سر صاحب قدسی خاصیت
چه پرواند که از طوفان کاری اشک خامها کاغذ چون پردهٔ چشم حباب دریائی ست

وازہیچ وتاب طاقت بباد دادن نامہا سطر مکتوب برنگ گرد باد صحرای دل مبدأ
منزل ازہجوم داغ پُرحلقۂ دامے نہ تنیدہ کہ نے سوختن بنیاد ہستی بال نفسی توان
گشود و دیدۂ عبرت رسیدہ از موج اشک بگرد ابے نیفتادہ کہ جز دست از سلامت
شستن مژگانی بلند توان نمود از ضمیر الم تاثیر مخلصان راہی بباطن الفت مواطن
توان برد کہ در مہاجرت آن آفتاب سپہر اخلاق چہ قدر غبار کدورت شام نمائی فق
سامی طبع گردیدہ باشد یا از مفاخرت آن گوہر محیط اشفاق چہ مقدار عقدہ برشتۂ جمعیت
گرامی اوقات پیچیدہ پیدا است کہ از رفتن دل جز دیدہ سامان اشک کہ میتواند دوخت
واز وداع صبح پیش از آفتاب چراغ داغ کہ تواند افروخت ؎ از نہان گشتن شخص
آئینہ میباز د رنگ ✤ بحر گر خشک شود آب گہرے سوزد ✤ خون الفت چہ قدر
گرمی وحدت دارد ✤ ہر کجا داغ شود چشم جگرے سوزد ✤ اگر د تلقین صبر بآن اسرار فہم
معنی فضائل زبان اظہار کشاید آفتاب را نہ بساطت انوار او خبر کردن ست و اگر
در درس شکیبائی بآن رموز اندیش نسخۂ حقائق مبالغہ نماید کثرت امواج بعرض
دریا آوردن از آئینۂ اہل شہود متحجب نیست کہ زندگے بسر آمدہ چون نسیم
در گذشتن ناچار ست و پیمانۂ پر شدہ چون اشک رچکیدن سنے اختیار بال افشانی
وحشت صبح را بدستگاہ نفس رام الفت نمیتوان گردانید و سنے پروا خرامی سیل را
بسعی امواج در زنجیر نمے توان کشید دیوار بے اساس تعلق جسمانی تا چند حائل
سیلاب فنا خواہد بود و غبار سنے تمکین وادی آہنگان تا کجا منع جولان حقیقت
تواند نمود ؎ از نفس جولان صبح نتوان بخیہ زد در جیب عمر ✤ رفتن این خانہ بیدل
تا کجا گیرد غبار ✤ گر فتم ہجوم غبار دامے ست نفس گیر آبادر نفس سوختگیہای سعی
غبار چہ مدبر صداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی راست
سے نمایند و از خود تہی شدگان دانای الیقین در احاطۂ این دیوار حباب وار

چشم تامل میگشایند ه نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات + همه از دیدهٔ ما همچو نظر میگذرد + چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام + عمر آسودگی بالسفر میگذرد + دریا دلانیکه از کسوت مائیت حباب وار بیرون آمده اند جز یکتائے محیط آغوش نکشاده اند و عالی همتانیکه از عالم رنگ بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون خانهٔ خورشید آشیان ننهاده ه که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش + هم از خورشید میباید سراغ سایه پرسیدن + قبای صوری این طائفه زوال معنے ایشان نیست اگر تمثال اعتباری نقد تجلے باخته باشد شخص حقیقے رنگ عدم نمیگیرد و اگر لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد پیکر اصلے خلل پذیر دصفائے گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانے ه در غبار جسم دل را غنیست رنگ اعتبار خاک بسر کرده است آئینه ما زین غبار + هر چند نسخه دل بحکم نفی اختیاری خبر ربطی ندارد غنچه وارے بتامل خیال بیرنگے شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از تحیر جزوے مطالعه نمی آرد یک گل بهوائے گلشن جاده وانے باید کشود شیرازه بند مجموعهٔ دلها بر طریق صبر مستقیم داراد و نشلے غبار جاده تشویش بسر منزل کمال جمعیت رساناد

جواب قطعهٔ شکر الله خان که در مناسبت چشم و دل گفته بود

پیش از استعارات عالم ارقام که بنا از انصاف عبودیت مقام است در اثبات کمال قطعهٔ چشم و دل که قطعهٔ از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه و گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد معنی کشوده مگر عندلیب بینوائے خامه باین زمزمه سر آید تا خجالت سنے زبانے ما بر آید ه بچشم دل خط ریحان سوادی کرد مژگانے + که چون مژگان بهوش یک قلم آغوش گردیدم + تحیر قرده حسن بهارے داد کز شوقش + چو اشک از دیده تا دامان دل آئینه چیدم + دل وحشے زجوش لفظ و معنے داشت میلانے + بآن شوخے که من هم چون

نفس بر خویش پیچیدم + که این چشم کو دل از تماشا نیستم غافل + شرار و
شعله با هم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بیخودی کردم بپای دیده افتادم +
بخود آن حیرتی بردم در دل پرتو پوشیدم + ز دورش دیدهٔ دل از من بیدل چه می پرسی
سراپا حیرتم حیرت نمیدانم چه فهمیدم + رنگینی های بهار لفظ و معنی سرمشق چمن طبعان کوی
گل کلام باد

بشکر الله خان در عرض نقاهت خود

در عالم تسلیم دعوی عرض آداب خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضع جبین سای کلک نیاز سالک صورت احوال که مکشوف مرآت حقیقت شهود دست معروض میدارد درین ایام بمواظبت اقسام تنقیه و تبرید طبیعت ضعف طینت اثر تونی واکشید و اشتعال حرارتها مائل اطفا گردیده مگر شعلهٔ آرزوی دیدار که همچنان متصاعد است و لجروج مراتب شوق مستعد پس از تنقیه که شاید هوا رشحهٔ ابری بر روی کار آرد و از آتش پارهای غبار راه وحشت سپندی پردازد هوا خواه حقیقی مهیای استعداد دولت ملازمت و منتظر صلای خوان مرحمت خواهد بود اگر از گرمیای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد سنی تحریک خامه لفظ بر صفحه میگذرد و از مرتبهٔ سطر میگذرد واگر از تندیهای صرصر این نواح شمه برطرازد چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز بادمی برد خلاق کیفیات عناصر مشت خاک بیدلان را از آسیب آتش و باد تفرقه ایمن گرداناد و چون آب در قدم طوف سرستان خلد جمعیت رساناد

بشاکر خان

آئینهٔ تسلیم لبریز تمثال سجود و صفحهٔ آرزو منقوش اسرار شهود چشم باخته تصور دیداریم تا انتقای اقبال آگاهی چه وقت از دام انتظار بر آرد و سر اند آخت وضع زمین گیریم تا صلای دست کرم کی از خاک برارد با وجود گرم جوشی های یک عالم آشنا صحبت افسردهٔ یاس تنهائیم

و با شور انگیزیهای هزار انجمن زیر و بم ساز مدعا پرده دار حیرت نوائی ست چند و بیرانه خیال خودیم + پرفشان لیک نه پر بال خودیم + غیر ما کیست حرف ما شنود + گفتگوی زبان لال خودیم + بلا دورے از خود قیامت بست اینجا + بی تو رحمت گرش خیال خودیم + یا رب کی خمار خیال ساغر شهود گرد زنگار دوری با صفای آئینه قرب تبدیل پذیرد +

جواب مکتوب مرزا محمد نعیم

معنی نسبتا نیکه طریقهٔ اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و مراتب التفات و عطوفت بیواسطهٔ دید بجا آورده اند و سے آرند اسرار یؤمنون بالغیب محقق ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها اند تسید ان فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آئینهٔ عینک شان عطا فرموده است تا تفاوت پشت و رو حائل ادراک حقیقت نمانه پسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت بمقابلهٔ تصور اسرار یکتائی نه پیوند دیاد آورهای بیدلان دلیل فراموشی حق مباد و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد

بشاکر خان

اگر حسرت دیدار را عصای طاقت تصور نه نماید متحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجدهٔ حضوری را بالین جمعیت نفیند لشید هواگیر عالم بیجا صلی بچه امید سر بخاک گذارد پرواز ها بباد دادهٔ هوائی ست و زمین گیرهای شکسته بال تمنائیکه جهد مستمندان بسمل آهنگ آرزوی اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوی او دست و پا گم کردهٔ شوق تماشای توام + افگند یا رب سر افتاده در پاے توام

به شاکر اللہ خان

شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال حضور دوام عشرت بزوال جمعیت بقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار آل سلامت خوان

۲ مبتدا است و قوله بدان معنی اسے آخره متعلق آن ۱۲

سیمنت انتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعای بیدلان تسلیم اشتغال بدات
معنی کمال کرم خصال خانصاحب اقبال مبارکباد

به شاکر خان

قانون عواطف بیدل نوازی بمضرابی توجهات بیربادوام آهنگ غلغلهٔ احسان باد
بنغمات ساز یکتائی که نواهای عالم افکار بی حضور محفل دیدار ازمقیمان پردهٔ حیرت
نوای ست و رنگهای چمنستان خیال بی طلوع صبح وصال از پر افشانان بالان
شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه و رعرض حقیقت اخلاص غفلتی و رزیده اما بوساطت
مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد مکرر بعرض سجده رسانیده چه نویسد که شایستهٔ
دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود لیکن مطالع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند
بیتی مناسب حال این حیرت مآل داشت بحکم بی اختیاری بر صفحهٔ نیاز نگاشته
شد محو دیدار کریم گرد و ر باش جلوه اش + هر مژه سر قطرهٔ اشکم تا چکیدن واقع شده +
فتوحات ازلی همعنان موکب توجه باد

بشکر الله خان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند

مضمون کرامت نامه نیواز شیکه خرد در خورد بزرگیهای آنجناب کرم انتساب نتواند بود
سر بلندی عجز سرشتان عالم نیاز فرموده می از مروت طبع کریم فهمیدم + که آب گشتن بحر
انیقدر ز شرم سخاست + بحکم ماموری نظم تاریخ فتح باوجود وقت بجز انچه مطابق خواهش افتاد فی تکلفانه
ربطی دارد سه شجبل نرد که با کجی راهم + از باد بروت لشم و ردست + با هفت پسر که هر کدامش
چون کوه سری به تیغ می بست + عمری در کوهسار میوات + بیبود چو خرس ان خودی هست +
بالشکر خان آسمان جاه + گردید طرف ز فطرت پست + یعنی به پناه قلعهٔ کوه + بر جنگ بسازران
کمر بست + آتش نه نهاد ران خورد + چندانکه ز سنگ چون شرر جست + بگریخت بصد هزار
تشویش + تا از دم تیغ بی امانی ست + در تاریخش مهندس فکر + فرمود دل نزد که بشکست +

بشکر الله خان

حقیقت دوام فتح داقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست بتازگیها ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیها باد دشمن گدلله انویداین فتح نمایان هر قدر که بر ردی حاسدان سنکوب راه اوبار و نالیدن کشود دلهای هواخواهان را تعلیم شگفتن و بالیدن فرمود کدام دل که هوا پرور ثنای تو نیست + زدستهای دعا کن حصار نازان باش + هرچند در حضور و غیبت بضاعت فقرا تسلیم و دست دعاست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه خالی از عرق انفعالی نیست که جبهه خجلت آراسته ایم + عذر خویش از کرمت خواسته ایم فتوحات ظاهری باطنی همرکاب موکب منصور باد

بمیان لعل محمد در حقیقت محمد عاشق ست

سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانه غیب ثبوت مدد فرمای تنگ مایگان بازار دبی تشویش تردد غنا بخش بی بضاعتان چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه اندوختنی و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از نقب گریبان تامل پی بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج تلفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان کده بدست آورده اند نفسی در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غناهمه با دوست اندا ما غافل و تتقویت این سررشته فتوح همه جگر دارند اما بیدل خوشحال دریادلانی که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از چین آستین الشان جلوه فرما لله الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمه متصاعد است که اگر مخالف بکج نغمگی سر آید چون بیکر چنگ نار استی از طپش سر بر می آرد و اگر خود سری بخارج آهنگی میل نماید چون بلبلان زحمت گستر

قوله مدد فرمای الی آخره این صفت انفاس است و لفظ است رابطه آخر فقره محذوف است ۱۲ قوله این نقد ای لائق صرف کردن ... چه دم را ضبط کردن دشوار است ... ملال خاطر ... مضمون فقره دیگر ... است ۱۲ قوله متصاعد است بالضم و کسر عین ...

سے افشار دمنیوائے کہ عبور آہنگ آن سرزمین گردید از بلند آواز گبہای دست کرم
سامعہ را لبریز استغنا گردانید وشبے بر گلیم لبسیر سواد آن نواح شتافت از شگفتگیہای
جبین اخلاق باحرہ رادستہ بند ہزار رنگ جمعیت یافت خلاصۂ مدعا انتخاب
فروش این معنی ست کہ چمن طراز فطرت محمد عاشق ہمت بالتفات خان بہادر
لقب محمل آرای یک کاروان تمنا گردید ناقہ را امید از اجمیر باسلام آباد کشید واز نامساعدی
زمان اقبال کہ عوارضش ضعف طبیعت خان استغنا نشان بود وصول سر
منزل مراد از وقوع احکام محال شمردہ پاس مطلب را آبروی صبر وتوکل فہمید و
بحکم بیچارگی پاے آرزو ہا بدامن ہمراد سے پیچید درحالتی کہ بیابان مرگے نارسائے
سپارگیاہ ناکامی میگفت بہدایت اشتہار مکارم اخلاق اندلیثے دلیل ہمتش گردید
یعنی از کسوت خود داری بر آمدہ بخنگ قصیدۂ طالب آملی شتافت وبعون مدحت
آن ممدوح ارباب کمال مژدۂ ظفرے دریافت متوقع تحسین فطرت معنی تلقین ست
ومحتاج آفرین طبع بہار آفرین باری بیدل مشتاق نیز باین تقریب یادی
از حال فراموشی مآل داد نزدیکے اشفاق از دور گردان انجمن دیدار
غافل مباد

بہ رفیع خان

ساغر مستے خمار فضل اسئلے وجوہر سنے عبار فیض الانتہائے
دماغ آرائے آن نشاء رفیع ایشان ونثار اندوزان باذل گنج
احسان باد ہر چند سیر طاقت بیدلان نفس وار دل تا زبان
بیشتر نیست در پرواز دعاے احبا شور صحراے امکان را گردباد
افشانے نالہ مے پندارد با آنکہ چون نگاہ از مقیمان زاویۂ حیرت
است ودرانداز حسرت دیدار صفحۂ آفاق اچون مژگان

زیر مشق خامهٔ طلب بی شمار مدتی میگذرد و وصول مهر حضور شبنمی ست لوتهٔ نشین گداز لشو پر و اشک چکیدهٔ زمین گیر سجدهٔ تعذر باری در پردهٔ ساز بینوائی تحریر نوائی این مدعا ست و در مقام عجز نارسائی تسلی زمزمهٔ این تمناست که گر من نخواهم گل از وصل چید ٭ بر دوستان ناله خواهد رسید ٭ درین نشأه که روی توقع عالمی متوجه التفات آنجناب ست آیینهٔ اسرار سیادت میر محمد و رفقاء ایشان که از صفاکیشان این روزگار اند تمنای حصول سعادت ملازمت دارند بکرم روی توجهی اگر جلابخش جوهر حال شان باشند تمثال نتایج از مرآت ثواب مجهول نخواهد بود

باخوان پناه مرزا روح الله و مرزا عباد الله

اگر نقش جبین خامه سجده سرشت جوهر آرای آیینهٔ نیازی می بود صورت تسلیم بیدست و پایان بنظر عاطفت که میدید و اگر دستگاه پیچ و تاب نقوش و سطور اظهار نارسائی نمیکرد کند نالهٔ بی زبانان بکنگرهٔ اصغا که میرسانید سرگشتهٔ عالم اشتیاق که در محیط امکان حباب وار به بیدلی مشهور ست تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابیهای سودای طلب معذور نمی نشیند تا پرتو طاقتی در فانوس خیال مشاهده مینماید از جست و جوهای صبح وصول بساط تسلی نمی چیند گاهی چون موج طومار طپشهای دل بال شکسته رنگی می بندد و گاهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرداز دیدهٔ انتظار حواله می نماید با انهمه استحقاق ترحم بصدای از لی خامهٔ وحشی طاقت رمیده را رام تسلی نمی نماید و موجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت نمیفرماید جای آیینهٔ امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که مهر تکلف در عالم بیکاریهای جمعیت داماں مکاتیب مشق خراشی بتوان انباشت و تا در چشم دوات اثری باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد تنهائی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم

آشنا از قحط سخن فهم مقیم انجمن تصویر بستن ست و هم صحبتی خوابها کان بساط غرور بر ترجمان
رنگینی هاے تعبیر گریستن نفس شمارے اوقات جمعیت این قدر مغتنم مے داند
که گاہے از زبان خامه با دوات گرم سرگوشے میگردد و گاہے بصحبت کتابے
همدرس خموشے میشود ◯ مقیم و صدم هر چند در کثرت وطن دارم * بدریا
همچو گوهر خلوتے در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت باجمال پرداختن مفت
تخفیف تصدیع حیف عبارتے که جز در تمهید شوق پردۀ آرزوے معنے بردارد
وافسوس معنے که از جیب شکایت هاے روزگار سر برآرد خمیره مایۀ
بنیاد خاک باآب گوهر عقل از بصیرت دور ست و معجون عوارض نفسانے
باامتزاج جوهر روح عین قصور

بمولانا عبد العزیز عزت

سجود کلک تسلیم نیاز از جناب عزتے که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت ثناے اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هواے او
نقطه ها را از توجه کرامت اثرش بساط سیر چشمے در نظر آفاق گستردن و سطرها را مبطلۀ
استغنا ر نظرش پایه سنے نیازے بر صفحۀ کونین و راز نمودن ◯ زهے
غفلت کزان حضرت جدا ایم * سرآتش اینکه با خود مبتلا ایم * از غنیمت دولت
حضور چه گلفتها که در آئینۀ طبیعت مشاهده نه نموده و سیمے نماید و از حسرت تصور
جدائی چه درهاے حسرت که بر روے دل نگشوده و نمی گشاید ◯ چو با آئینۀ خورشید
تابان آشنا باشد * جبین سایه را داغ سیه روزے چرا باشد * حاصل تظلم آنکه دو
ازان آستان خاک چندین منازل بسر کرد تا از مقام مالوف که گوشۀ
نامرادیست سرے بدر آورد و بمنتهاے قدم با تشکدۀ سجود بت می افشرد
دیباچه نفس لنت تبخال در کیسۀ بے اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال

طبیعت از شرم بخت جا بنها عرقی کرده و شعلهٔ بیتابی خاکستری بعرض تسلی آورده ذرات
اجزاء این مشتی غبار طپش آماده پرواز شناست و هر سر موی این کلک نیاز
تصویر چهره پرواز معنی دعا یاری از توجه رایات عالیات چشمی که چون صبح در
گرو انتظار سفید شده بود سایه و از مطلع آفتاب وصول اشیاء سیاه کرده شد صد دست
به پرتو مقدم انوار توام روشن گرداند و ساغر تمنا بکام آرزوی مخمور رساند
مصرعه یارب حصول مقصد و لها قریب باد +

به شاکر خان

از تامل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت وعده و امثال آن طبیعت حضور
را شبهه تهمت دی دامنگیر و باعث غیر از بی نیازیهاے مراتب شوق مباد
معلوم میشود که هنوز ره وداع انتظار باقیست خالی هاے اینه بنا تے بحلاوت
شکر نعاد و لیلی ست و بزرگیهاے تربیت خطی تحیر عالے کفیل تلخی و شیرینی ها
هرچه باشد فضل تست مطلوب این نخلی گز و آثار این اشفاق رست +

بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبه مطلوبه و اتفاق همین جنس شادی شاکر خان

سامعه را نوید خرمی بسامانے موصول گردانید که باصره نیز از جلوے آن وداع
تماشای بهار رسانید و هرچند مقتضاے توهم دوری پردهٔ دیده پوست بر تن
می درد که چرا صرف دفی دران انجمن نگردید و تا رنگاه بحسرت آب میگردد که
از چه محرومی بر سازی ازان بساط نه پیچید اما بحکم اتحاد یقینی چراغی دران
محفل تابید که پرتو چشمکے بر دل مشتاق نینداخت و آهنگی در انجا ننالید که
تمنا را به سماع زمزمه حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی
رنگها می رفته ما بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت به جوت با دست صلا بلندی می نمود

از غائبان[1] حاضریم وازدور گردان ناظر لله الحمد بیش آهنگی قانون آن محفل دوران را نیز محروم واماندگی نخواست وتایید اتفاق ازلی لبساط سلسلهٔ وفاق از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بربط تعیین سویت وشمول فضل بکاشفهٔ این کیفیات بر صفحهٔ دل وزبان نقش شکر بست تفصیل آن[2] از مکاتیب خان کرم عنوان لکشوف رای معنی ضیا خواهد بود بملاحظهٔ الطاف باشارهٔ اجمال اکتفا نموده ساغر نیرنگ[3] چشم فتان تو بود + می طرز نگاه[4] نشأ عنوان تو بود + دیوار در میکدهٔ تا پای خمش + دیدیم همان سایهٔ مژگان تو بود + طوبے سرشت نهالیکه برگ وساز این عشرت از سایهٔ بالیدنش بالیده ست وخواهد بالید وفردوس حضور نوبری[5] که دماغهای این نشاء بر کاب[6] رسیدنش رسیده ست وخواهد رسید کلک آرزو سلک بعرض این مطلع میمنت نگار تاریخ زمان ورود ست وبساز این مصرع نیاز آهنگ انجمن شهود + جنت عیش طرب طرازِ دمان + همدم بزم کرم الله خان +

به شکر الله خان

اگر یک چشم زدن بعدم حضور آنجناب متصور متخصص اندیشه می بود معذرت انشای خامهٔ نیاز چه سجده که اثبات تکلف نمی نمود متحمن آثار کرم گاه گاه تخم استغفارے بمزرع هوس میکارد ودر وفا کدهٔ ضمیر آینه مائیها اندکی بحال خود ششم رو امیدوار مست این جام معذور میباشد ومجنون این سودا مجبور + نفس را از طواف دل چه مقدور ست برگشتن + اگر بر گردم از کویت همین مقدار می گردم + زخواب ناز هستی غافلم لیک اینقدر دانم + که هر کس می برد نامِ تو من بیدار می گردم + اکثرے در خاتمهٔ ابیاتی که بتقریب سفارش ضعفا معروض میدارد ملخص اسرار دعا که ودیعت ساز بندگی ست بجا می آرد واگر بار سال

تجدید عرائض کوتاهی ورزد غیر از شرم فضولی نخواهد بود

بعاقل خان در شکر اخلاق شکر الله خان

این سجده زاری که نقش پیشانی خامهٔ گلفروش آئین نیاز ست و آئین تسلیم آبادی که بجبهه سائی سطور و نقاط لبساط ادب طراز نسخه ایست از دفتر اخلاص بیدل نیاز جناب قبله نشر لیکه روے امید ارادت اندیشان فرش محفل حضورش باد و فرق تمناے عقیدت کیشان از سایهٔ التفاتش خرمی بنیاد عاجز نوازا بهمین عاطفتے که همه جا شامل حال فقر است توجه خانصاحب اخلاص مناقب مقناطیس دل شکر منزل گردید و رشتهٔ الفت بی اختیاری بر طبیعت وحشی پیچیده در عالم تسلیم بے پر و بالی آشیان جمعیتی مقرر ست و در گوشهٔ عجز بے تردوی آب و دانه میسر فیض صحبتها از مغتنمات حاصل زندگی مشاهده مے نماید و بخیال آن آستان جبهه از دور میساید درین ایام خان سعادت عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند و مرآتے که خلاصهٔ مدعاے آن نسخه است بصیقل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه هرگاه نگاه معنی پناه میل مطالعه فرماید بے تامل نقاب آرزوے مطلب کشاید از نظر میمنت اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض وضوح موصول خواهد گشت فیاض حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند

مرزا سلیمان

محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هر چند غبار بے سر و پا در هواے دامن مقصود سراپا طپش بود و توجهی نسیم اقبال امداد جرأتے نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چمنے را فراهم داد و به شکر فشاے آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می شمارد

دریاوتوام نیست غم از کلفت امکان ☆ گردی که بود در ره گلشن همه رنگست ☆ بلند بهای دست کرم از صلای دور گردان وادی انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهای کمند التفات از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی جبین تغافل مچیناد

ارسال خاتمه طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان

عنان بی نیاز یهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکساری باد بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقیست از گردن عقیدت ساقط نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و متتبع آن مرجع عرفان معالی مناصب از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر بیاری نگاه مرحمت ریشه داری تقابل نمود گردد طوبی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار حقیقت شان عنوان لطف و عزت خان اخلاق نشانست و در ضمن معروض عذر خواه ناتوانی اطناب بیدلان

در طلب سواری و عذر از دید بعاقل خان

رباعی ☆ تا تهمت کمین غفلت نشود ☆ بینی در بزم محو خلوت نشود ☆ تا کی خواهی نظر از عالم بستن ☆ کثرت به تکلف تو وحدت نشود ☆ پرتو انوار ربوبیت دامن التفات به کیفیتی معطوف ندارد که جز ضبط عبودیت از خجلت حق گذاری تواند برآمد محروم زیارت کرام مرفه جمعیت بیدلان نیست امید که غفلت امروز بنگاهی فردا مبدل گردد

به شکر الله خان

اگر عبارت آرایی اهل اخلاص قبولی غیر از دید نشد آخانه نیاز بیدل از رنگ بی حاصلی

سر بر خط نیگذاشت هر چند سلسلهٔ تقریر رسوم در همه جا رساست اما هم بدعاے فقر آشنا
که در دهان دارد دعاست بے تکلف متصور جهر بانیها اسباب جمعیت ست و نیاز
شفقتهاے شان عشرتست بر خاک جبهه دارم و فریاد میکنم + یعنی که آستان ترا
یاد میکنم + عید وعدهٔ دیدار بعید مباد +

به شاکرخان

ما هم از گلشن دیدار نگاهی چیدیم + هر کجا آئینه بینید ز ما یاد کنید +
اگر خود را از دوران تصور میکند آتش در بناے تصور مے اندازد و اگر نزدیک
میداند نگاه تشنهٔ دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم فریادرس
و در گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام و قفس عذر حقیقی رشتهٔ اظهار
آنقدر از گسستن محفوظ دارد که بساما نگاهی سر از انجمن دیدار برآرد

بشکر الله خان جواب مکتوب ایشان

مرحمت عنوانیهاے بدیل نوازنامه بدستور التفات قدیم منظور تغافل سواد
مباد خطت می بینم و گرد سواد نامه میگردم + فدای جنبش آن دست
طرز خامه میگردم + آثار بیدلیها درینوقت بمشاهده مے پیوندد که با وجود
شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال دوری باید گریست از
انفعال سخت جانیها تا خامه نقطه میریزد عرق ریخته ست و از درد جدائیها
تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته میکنم انشاے شوق اما
ندامت میکشم + خامه تا خط میکشد بر صفحه خجلت میکشم + ایام مهاجرت
بالیقین مواصلت مبدل باد

عرض صحت خود بشکر الله خان و اظهار نظم گلزار

از شرائط بندگی چه عرض نماید که خجالت دوری در نفی اثبات این اظهار رست

واز قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سائی حضور لیست درکارست
نجاے ذرّه گرفت ونه قطره سامان شد + هلاک شیوهٔ عجزم که هیچ نتوان شد
حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارفول بے تامل باستقبال
قصد بشتافت وبتوجه سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضاے حرارت
هوا اجرات نه نموده بهرحال زندگی ماده ایست که خون ریختین تخفیف علتهای
او دیده آمد وزخم نشتر شربت شفاے آن فهمیده بیش ازین بزحمت تدبیر
نپرداخت وفرصت را مصروف تکالیف دیگر ساخت چند روزست در
بهارستان اندیشه گل زردرنگ آرام مے بازد وبآرایش بساط شکست
رنگی مے پردازد هنوز از چمن افکار منتخب آب ورنگی که فراهم آورده است
قریب یک صد وپنجاه گل زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی هاے
این گلدسته منتظر نگاه معنی بین ست ومعراج خرمیهاے این گلبن موقوف
مطالعه بهار آفرین تا چهارم وپنجم ماه مترصد چند به خورشید هدایت ست و
مستعد باریابی آستان عنایت

لشکر الله خان

حقیقت آگاها تامل انقلاب ازمنه وامکنه امکانی جلاے آئینهٔ حیرت ست و
تخیل تغیر کیفیت وکم اعیان رفع زنگارهاے غفلت اینجا از حیرت
حوصله بخش عروج نظر میباشد واعانت تسلیم چهره کشاے علامات فتح
وظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردن ست واز شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن سے مارا پاس طریق عجز نیست ضرور
نے سعی فضولی ونه سوداے غرور + باید بودن همیشه باهر کم وبیش + چون

قوله در بهارستان ... الی آخره ... قوله اقبال رنگینی ها ... این گلدسته ... این نظم گل زرد
منتظر نگاه معنی بین ... موقوف دیدن بهار آفرین ... عنایت ... قوله تامل انقلاب ... آئینهٔ حیرت ... تغیرات ... موجودات خارجیه ...

گردن قانع نجمیدن مسرور

مبارکباد عید لشکر الله خان

ساز مبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت انشید است که یارب هرجا سیاه لشکر اعدا البساط غرور چیند جز در بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار حساد بلند گیرد بجان بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار سلاخ ذبیحه آنقدر در پوست بیتو نفیاده که سالمش واگذارد و شرحه اعضاے گوسپند در بند بند نرده که گوچه نداده که دیگر اجزای جمعیت انبارد و بعون مصلحت آموز الهی هر قدر این منحرف گردنان را از دار آویزد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که ازین خونهای هدر ریزند مباح فتوحات اقبال بزمره خیرخواهان مبارک و بر فرقهٔ بد اندیشان بلارک

سفارش مرزا سهراب رونق بمرزا نعیم بخشی بهادر شاه

چون همت دولت خواهان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این جستجو هاست که مستعدان فنون کمال و کار آگهان طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی و التفات طبعی دلیل انتساب آستان همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آراے بساط نکته دانی سرخوش نشاء مطلق مرزا سهراب رونق که بالمعهٔ سطور شرش نفس صبح را بغبار خجالت پیچیدن ست در حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن ست و نشاء تهور چون باده از طبعش مبرهن بفضائلیکه شمهٔ ازان بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان جناب خورشید انتساب دور نفرمایند و ازین عالم بلند فطرتے را ملازم بارگاه آسمان جاه تصور نمایند تربیت ارباب ثمرهٔ اجر عظیم دارد و تفقد احوال اصل معنی نتیجه صواب کلی بار می آرد

بہ فتح خان از جانب شکر الله خان و شاکر خان

ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش هجوم سایهٔ التفات داشت ونسترن زار بیاضش صفای آئینهٔ شفقت می انباشت بصد چین کمند تسخیر اسیران سلسلهٔ اشتیاق شود و بهزار هموارئ حیرت تسلی بیطاقتان وادئ حسرت فرمود چشم توقع از سرمهٔ انتظار این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید آرزو یان این جنس حرفها بال افشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیدهٔ انتظار بیدرنگ و آواز پای قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل برتابل آهنگ باد رائحه توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشاد بهارست هرچند گل این اراده بیشتری نماید مفت تازگیهای دماغ انتظار

بمرزا زین العابدین

اگر تعداد الم‌های دوری منحصر تحریر می بود خامه با سر نگونی وضع خجلت نمیگزید و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجای میرسید مکتوبها چهرهٔ مسطر نمیخراشید اهل زندگی را تا کشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تا رشتهٔ عمر پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی وهم و خیال صورت مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی‌شود و دوام مواصلت بسعی اراده هیچ کس از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و انفصال این غبارها بقبضهٔ هواست نه در احاطهٔ طاقتهای من و ناگسستن سلسلهٔ اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیهای کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی‌پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن آرزوست و هوای دولت وصال گل جیب و دامن جست چو آئینه پرواز خیال بهار تنگ شبستان اندوه به صفای صبح طرب مبدل گرداناد

به مرزا عطاء الله

تودهٔ غبار آلوده یعنی اماج اشتیاق فرسوده که نشانیست از خاکساران سر راه بینوائی و سراغیست از بیدست و پایان بادیهٔ نارسائی سر سینه بناوک خار خار دوخته و آئینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته از شرم تو هم کینه کشی تیر از سینه نمیکشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمیگرداند وقت است اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرونشانند و بساط کلفت این زمین گیر بشمع خانهٔ کمان منور گردانند.

به مرزا زین العابدین

اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را بر صفحهٔ خطوط ناصیهٔ عجز اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر برلب دوختن ست ناچار شرح این معنی بمطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت نهی سپرده بیان این مبحث از نسخهٔ طپش ولهاکه جامع نقوش حیرت ست واهی شمرد و خواهش طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد اخلاص کیشان سائغ حصول مراد آرایش ظهور گیراد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان بساحل وصول شعار رونق نمود پذیراد

بعاقل خان از شکر الله خان

فیض گستریهای عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر سر موی تسلیم کیشان سجدهٔ شکر و بانیده و از هر جزو بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم رویانیده سر نیچهای دست نوازشی بر سر نکشیده که کلاه زرین خورشید بگردش سایه اش همسری تواند نمود و کمربندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود لطافت شالها اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی بضاعتی می شمارد و رنگینی

جامهٔ واربای چمنی بهار را از شکستهٔ رنگان عالم حسرت مے انگارد خلعت بخشش عجز
کسوتان بردهٔ ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و
سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تنزه آشیان از سراپاے ما کم نکناد

جواب مکتوب شکر الله خان واستدعاے صحت ایشان

اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر نسوبان آن آستان مباد غبار کلفت روحانی
بدامن هواخواهان انجاب منشیناد سے بطبع مقبلان یارب کدورت را ماده راه مباد
براین آئینه تا میت زنگ تهمت آسیے + شافی حقیقی اجسم نگذره شفای کامل موصول
گرداناد و دعاے مستمندان بیریا به نفس صبح اجابت رساناد و جهان تاب مطلعیکه بفرق
نوازش بیدلان پرتو آراے ورود کرم داشت که بے تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار رعیا بجاست واگر بکیفیت صبح بهارش سنجند منیران
بعدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آراے
ارشاد حقائق دارد بیدلیها پر دلیست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند
وحباب آئینه وار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند سے تو گر عالم
قدم هستی چنان بود + و گر حادث بر آوردے همان بود + بحکمت اینقدر ها باب
و تا هیچ ست + اگر گوئی همه هیچست هیچ ست + ذات سراپا التفات تغافل بیانی
معروض مباد که درین ایام بمقتضاے غنیمت شناسیهاے فرصت فکر نظم
عرفان و نثر چار عنصر در پیش دارد و نفسے چند بوسیلهٔ این تخیلات مے شمارد
و بزمزمهٔ سے کدام قطره که صد بحر در رکاب ندارد + کدام ذره که طوفان آفتاب
ندارد + دلے خوش میتوان کرد و گرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و
صیقل آراے مرآت حقائق چهره پردازی امور محال ست تا نقصان بهیچکسے
بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولهاے وهم و خیال تمنای نثار دیدار

از ان عالم نیست که بعرض مقال آید در زمان اسعدی که مروش جمعیت مژده رسانِ سمع آرزو گردد و متوقع تحصیل این دولت ست و جهیای وصول این سعادت

هو الانا عبد الغنی عزت

از امتداد توهم کدورتیکه پیش ازین غبار آن آستان مبادا تمناکیشان مطالع حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهیهٔ بلند بهاے دست دعا برافراشته سه که یارب تخلیل کن طبع صافی اعتقادان را به کرامت سازِ جمعیت دل گوهر نژادان را حقا که اندیشهٔ این غبار بر خاطر خاکساران و آنکه دعا با چندین گرانی تر که هم سنگ تصور این کلفت در تخیل آرزومندان گلشن دیدار با هزار رنگ شاست دل هم آهنگ سه ذات عزت که لوح مرآت صفاست + چون عکس زردی حقیقت ناپیداست + از کلفت طبع روشنش میجوشد + گرچه که همان سراغ معدومی ماست + طبیب امراض لهذا از شفاخانهٔ فضل شربت صحت جاوید کرامت فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیدهٔ بیمار نگاهان حیرت را بمطالعهٔ نسخهٔ شفا روشن نماید

عذر نارسیدن باستقبال مرزا کامگار و نوید مقدم ایشان

به تحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار قدم از جبین ساخته راست و اگر چون شبنم به دیده پرواز نماید بجا اما بحکم نارسائیها که سد راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آئینهٔ ارادت صیقل این تمنا داشت که چشمی با نوار حضور گشاید و از مشاهدهٔ دیدار گلشن آثار رنگ و بوی ابرو دسته نماید خوشی طالع تبوشته رسید و شبرنگ بخت حرفی ورنه پیش از تهیهٔ این اقبال اسپان طویله باقدام خدمت دامن جهد برزده بودند و کمرها بر میان تنگ نموده خانه زینی که گنجایش این خجالت نه بر دوش

تواند بود و نیافت تا عنان برق تازان عسا کر اخلاص تواند شتافت نسبت بوجود هرچند در عرصهٔ تهیه ردید دست نارساجز بفتراک یاس نرسید هرچند عنان جنبش بیطاقتی سپردچون نقش جبه از راه بجائی نتوانست بروچون از پیش بینی بهای این مقدمه برنگ حنای زین رنگ اختیاری نداشت دیدهٔ مشتاق را بتشبیه خیال رکاب محو پایبوس تحیر گذاشت انگشت تاسفی لجام خمیازهٔ حسرت جولان گرد ایند و داغ توقف بپای شوق نعل در آتش موافق دید یعنی چون سم اسپ باسخت جای ساخت و چون بال فرس به نگونی پرداخت جولان فطرت آن شهسوار عرصهٔ اسرار از حال غبار بی سروپا غافل مباد که محرومی ناتوانان ازین عالم باعث بسیار دارد و اکثری باین رنگ بیدست و پائی سراز پرده بر می آرد هرچند بپای چمن طرازان محفل انس چون گل بباده همسری میتوانست کشید نوید مقدم بهار توام دامن تامل گردید هرگاه پرتو آفتاب اقبال بر همین ویرانه خواهد تافت سایهٔ خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان ابلق ایام در دست فارس تقدیرست رخش دولت و بارگی حشمت محتشم موکب همایون باد

بشاکرخان در ارسال خربزه و روغن بادام و روغن گل

دل نه تنها تحفهٔ فکر بشارت کرده ام + دیده را هم فرش راه انتظارت کرده ام + دیده ذی قعده بیش از ذی حجه ما را در چشم قربانی خوابانده است و تمنای کعبهٔ مقصود چون سنگ نشان در سر راه نشانده یا رب که زمان وصول فرصت شمار تاملی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان بیش ازین محرومی مقدم نشاء توام مبیناد بفریاد تلخکامان حسرت دیدار خربزه نمیتواند رسید و علاج خشک مزاجان بادیهٔ انتظار روغن گل نمی تواند گردید

ے دور از بساط وصل تو مائیم و دیدهٔ + چون شمع گشته داغ نگاه رمیدهٔ +
بازا که دارم از نگه واپسین هنوز + ته جرعه لب شیشهٔ رنگ پریدهٔ +

در شکر ارسال شیشه‌هاے گلاب بشکر الله خان

پژمردگیهاے گل انتظار را ارسال شیشه‌هاى گلاب شبنمى هانمود و غنود گیهاى دیدهٔ بخواب را فیض این رشحات بر روشنى در دولت بیدار کشود تا مینای افلاک قطره پیماے چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان الطاف غبار آلود توهم بے آبے مباد +

بشکر الله خان

خداوندا از الفت پروران نعماے الطافیم فیض خوان احسان تهمت که مباد و از وظیفه خواران زلهٔ انعامیم دامن مائدهٔ کرم چین تنگے مبیناد و اگر آئینهٔ طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سر رشتهٔ رایت ربى به یؤمنون بالغیب نمی کشید و اگر سعی ارادهٔ بشری شائستهٔ قدرتے میبود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نے انجامید بصورتے که در عالم اداب حضور زبان بے نوا وسیله جوے گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر چه معنی استنباط نماید و در زاویهٔ حفظ الغیب همچنان نگاه متحیر کمین گه تحریک زبان تا به پرواز خیال و به ارباب کدام دعا گشاید ے چه امکان ست وهم غیر گنجد در خیال من + تو ئے منظور اگر چشم تو ئے مسموع اگر گوشم +

بشکر الله خان در تعزیت مطلوبهٔ ایشان

در جناب آئینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفا پاشی ست و در نظر شهود منظر یکه معنی ظهور مکشوف تر از وضوح صورت آفاق ست طومار آگهی گشودن غفلت تراشی حقیقت شناسا چه مقدار عاجزیست که اگر بتعلق بپردازیم

افسردگی حاصلست واگر دامن از اسباب برچینیم ساز زندگی باطل تغافل از خود باجمکن بود. نوحه که در تهها متضمن ناله سینه‌ایست از تیغ محبت که در دوری بدماغ اهل معنی نخورده وشعله چراغیکه ازین انجمن بدامن نچیده که داغی بر دل اولو الابصار نسپرده

بیت
چها افشانده از خود دانه تا وحشت کند پاکش + نه پنداری دل از اسباب برخیزد باسانی + رضای حق بر همه احوال مقدم ست وجمعیت خود در جمیع اوقات مغتنم

بیت
خاک انسان که صد رجا دارد وبیم + بر چهره نشست گرد عجز ش ز قدیم + گفتند ترا کجا کجا توان کردن صرف + آبی زد وگفت در بنای تسلیم + فضل ایزدی جمعیت ظاهری وباطنی ایشانرا دستگاه شکر وسپاس بیدلان گرداناد

در تعزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلف ایشان

بیت
واماندن دل سایک نشان کرده را + گرد دنبال کاروان کرده را + همدو رفیقان نگذشتم از خویش + بار نفس چند گران کرده را + عالم تماشا کده نیست که از شرم عبرتهای شوخی واکردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت ومزرعی ندارد که غیر از تخم بحاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه ماموریم معذوریم ودر انچه میکوشیم مجبوریم تا نفس باقیست نمیدانم چها خواهیم کشید وتا دیده باز ست حیرانم که چه میباید دید موری که در قلزم افتاده را بجز تماشای محو اشنائی ست وذره که باد برده را جمعیت همان بدیست وپائی تسلیم اضطرار ست ورضائی اختیار نیست

مطلع
دیدار که فردوس از گلچینان بهارش بود این زمان رنگ آتش نشانده اویم وچراغ صبحی که دیده در فروغش با هزار انوار می جوشد الحال از رواغ دلش میجویم

بیت
با دل گفتیم حیف بر دو رچیدید + آن نشاء صحبت نی وچنگ وغنچه + بالید

شعر
که آن جلسه تو بودی اما رفتی جائیکه باز متوان گردید + جمعیت بخش دلها

ما

صاحب دلنواز ما را به ماموری انتظام کار خلائق مسرور شکر و سپاس خود گردانند
و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رسانا دبیدل خود را همه وقت
از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و مستمند عجز را در همه حال سجده فرسای آن آستان نیاز انگارند

	بشاکر خان	

به هر خیره سر بکیه سر ز حکمت بتافت + دیگر سر خود بدوش و گردن گم یافت + از ینجاست
که بسمل قضا جز دل خاک + هر چند بخون طپید راهی نشگافت + برکات آئین معدلت
معین درجات فتح و ظفر و میمنت طریق انصاف محمد جمعیت سیر و سفر زهی بنده دعا
فقرا مژده سلامت احوال رائحهٔ انفاس بیدلان بنسیم عالم عز و اقبال
دیگر نرسید از شوق دیدار + اندیشه آبست از شرم اظهار +

مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رؤیا بشکر الله خان نوشته
بودند و عذر اطناب تحریر خواسته

رنگینی های بهارستان فتوح که خلعتیست خاص آن پیکر جامه زیب خرمیهای
چمنستان اقبال که آئینه ایست شائسته آن لقای دلفریب یارب که اندیشهٔ
خراش حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مجیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال
آفرین ارشاد جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام
بالنبی و آله الکرام اگر دعای فقرای عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد
نشائیست از لمعات انوار کرم متصاعد و اگر خیال بیدلان بخبری تا ل
قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از خواص طینت فیض موارد از آنجناب
معذرت طول کلام ید احسان بی نیازیست و انفعال اطناب عبارت رسائی
الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسلهٔ رسا و ید این احسان بی انتها معاشران
محفل اُنس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا شمارند و غازیان موکب ظفر عالم

مدار دوست دعا انکارند

بمیر لطف الله خان و میر عنایت الله و کرم الله

شکر امروز در بهار وفاق + رنگ و بوی شگفتگی بهم اند + ای خدا فضل کن که این گلها + همه لطف و عنایت و کرم اند + اگرچه از محمدیانیم پرستش ثالث ثلثه ایمانی ست و هرچند از وحدتیانیم شهود مراتب اسماء عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشه حضور ست و بهار گلشن تصور بروائح باد بهشت سرور مسالت عشرت ابدی متاع قافله دعای استعداد جمعیت سرمدی صورت آئینهٔ مدعا حق جل و علی غبار تفرقهٔ گردان اجزا نه گرداناد و نتائج رنگینی بان گلدستهٔ مجمع فیض رساناد

بشاکر خان

خوش مطلب که چون آئینهٔ اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد سامعه را از اخبار نصرت آثار بعید تسلی نیاز بدنیست و ناطقه را از مژده های طریق سعادت بهزار شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این نوع اخراج آهنگی مبیناد

بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و شاکر خان پیش از فقیر بخدمت الیشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شائستگی جوهر و قدر ندارد که به سنگ ترازوی باوی توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تضییع اوقاتی تواند ارزید ورود این یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع این خیال حیرت تمثال وسیلهٔ عرائض عجز آثاری

غیر از حیا چه پیش توان برد در عرق + چون اشک سعی ما قدم افشرد در عرق + یا این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم + خجالت بساط آبله گسترد در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آئینه ات

زنا غلطی خورد در عرق ❊ لله الحمد. میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده عالم
دیدار اند و گلچین مشاهده جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان خیره
همرشتهٔ منسلکان آنجناب براید و دیدهٔ آرزو بچشم آن نقش بپا پرده کشاید.

بشکر الله خان

روائح ورود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و تسلسل جرعهٔ التفات
چه خرمیها که نمی بماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس بقدر خطوط و سطور رسا نیست
و آئینهٔ طبیعت بجز طینت باند از پرتو الطاف تمثال نما و اهب حقیقی عز و ذات
فیض آیات صاحب ما توفیقی ودیعت گذاشته که در هیچ حالتی از مراتب
اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرعی نمیتوان یافت جای آن
دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود نیارد و از معمای تصور اوضاع
و اطوار اجزا اسمای درجات خیر بظهور نمی پیوندد سزاوارست که طبائع
خیراندیشان بسجود تامل خود پردازد و شکر اعطای طبع سلیم همان استقامت
طبع سلیم ست و ثنای اقبال ذهن مستقیم همچنان متانت ذهن مستقیم
سه بهیل جهدی کز عمل بد گفتن ❊ مطلق نگشد تنگ مقید گفتن ❊
هرچند که تقدیر بد و نیک از وست ❊ کاری نکنی که باید از خود گفتن ❊
عنایت هلیله وجدوار شاهد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری
انبساط طبع هواخواهان که ورت اندیشش انقباض مباد و تفریح فراج دعا گوی
سموم مخالفت مبیناد

جواب مکتوب شکر الله خان

سه عمر باشد جسرتم خون گشته پابوس تست ❊ صفحه ای باید حنایی کردن از
انشای من ❊ منشور سرفرازی بیدلان از عدم ارسال عرائض سطر انتهای سرنوشت

حاشا که جز پاس انفاس ادب در مزرع خیال ریشهٔ تکاپوئی توان کاشت

ع من که جز با تو نپرداخته ام ✤ گر بخود ساخته ام ساخته ام ✤ شخصم از خجلت تمثال گداخت ✤ آئینهٔ پیش تو انداخته ام ✤ غباری در اینجا بال نمی افشاند که از طپشهای دل حسرت منزل پیامی نرساند، نسیمی بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعایی نبرد، بداد هر مظلومی که در امید سند علاج تظلم بیدل است و فریاد هر شکستهٔ که می شنوند غیر از افسانهٔ این بی نوا باطل

ع شهیدان وفا را درس دیداریست پنهانی ✤ سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی ✤ نیم نومید اگر گرد سر شمعت نمیگردم ✤ پر پروانه دارم بقدر رنگ گردانی ✤

بشکر الله خان ثنا سی بتعزای رحلت شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود

ع بیدل تا کی ز جهل دیرین لنگر ✤ کشتی طوفان اسیر سنگین لنگر شد عمر هنوز پرفشان نفسی ✤ رقص بسمل که دید با این لنگر ✤ از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ موافقتش دوازده سال محرک عبرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره بر روی ادبار تنهائی و بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت بلطافت حرکتی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان خیالی می آراید تا باین صورت اندکی از خود بر آید بیش نمیرود و هر ساعت چون شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی در خون کشاید میسر نمیشود ضعف دل بمعلولشتهٔ آشوب دماغ در سر شکستهٔ تشنگی اگر آبلی

تا لب تصور آرد طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه میگذارد خشکیهای نزع گلوی افشارد یا دغابازان آئینه داریکه عالم تشویش خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال است کس بچنین صدمه فال جرأت زند مسلخ امیدا بمحشر سامان خراب آئینه عبرتم لیک بحکم وفا دل بهوا بسته ام خانه الفت خرابست

بشکر الله خان شکر ارسال مربا

شکر عطیات مربا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد میکند که هرگز بسعی ضبط نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بندد شور قوام شیرینی ثنا بلند تر خواهد شنید هر جا مائده آرای نعمای طرب هست جلاوت یاد بیدلان بکام و هر جا ذائقه پرواز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام است بر تو بکشاید خدائی هر نهان و آشکار کو چه میسر حلاوت از هر سرے تا هر دو ارد

به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان

مرجع انقلاب هر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است وحل مشکل هر بیدست و پای در کمین اشاره شفقت نگاهان نشسته درین اوقات که عرصه اخلاق از فشار دلهای تنگ آنسوی تخیل بسلط وسعت چیده است مثال امید یکدیگر یک قلم با صفای آئینه مروت از میان پریده غباری بر فرق عالم نشست که کسی چشم بحال شکسته تواند کشود و شور قیامتی در گوشها نه نشسته که دماغ شنیدن بفریاد بی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان خاطر تسیم مناظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان خیال احسان مآل است بکدام عبارت وانگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای قدیم سر بر خط امر گذاشته است و دست دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند است تجدید تاکید بر داشتن نگاه الفت پناه باهل سیر تغافل مباد و گوشه ابروی توجه چین تهمت انحراف مبیناد

بشکر الله خان

دل فتح و دست فتح و نظر فتح کار فتح * گل جوش هر نفس ز رعونت صد هزار فتح * یارب چو آفتاب بهر جا قدم زنی * گرد رهت چو صبح کند آشکار فتح * در هر مقامیکه مقیم اند نزال باطل و بهر کاری که مشغول اند امر ایزدی شامل بحصول جمیع مرادات دعای بیدلان آئینه دار اجابت و بوصول کل مقاصد نفائس اخوان نسیم فرح ارمغان قرابتان اند قریب مجیب

بحسین علی خان بهادر در جواب استدعای اشعار و تمثیل مصرعه ایشان تقریب بیان رسید

نقد المحمد نیاز فقرای بیدل با آئینه داری قبول آنجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه ارایان بساط محبت را آن وسیله تا حشر قدر بی بضاعتی باید شناخت از مقیدان سلسله کرم پرور و مسخر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرعه فتراک صید افگن ما بی شکار نیست آثار مراحم در تامل اشعار کمالات انوار اشعاری داشت حاشا که قلم متانت رقم در طریق ثبات لغزشی بهم رساند یا بتهم انحرافی برآید مگر بمقتضای کم مشقی و بی پروائی در بین همه مضامین طراوت آئین دو رشته نقطه تشنه وضوح بود که معروض داشت انشفش بشادابی کلک تسلیم سلاک امداد جرات فرمود تائید فضل دستگاه معنی ایجادی برتبه کمال رسانده و بیدلان مشتاق را ممنون سماع درجات معارف گردانید *

بشکر الله خان

خار خار سجده آن آستان به سراپای تمنا کیش هجوم شوقی نگماشته که کلید قفلهای معذرت آبله پائی نشود و بهوای گلشن دیدار در تصور کده آرزو جوش نموی نگاشته که گرد تازی ریشه مژگان پیش پیش سعی نگاه ندود عرق شرم به معانی اثر که موعود غبار نشانیهاست به راه نیاز بست باندک انتظاری اشاره میفرماید امید که تا غره ماه صورت این وعده از آئینه لقا روشن نماید

بمیر عبد الصمد سخن

رنگینی بهار سخن لایزال باد ورود التفات نامه باشعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی نمی پیماید که شوق دیدار غیر از شهود جمال چشم با متیاز کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رایحه باد ام پرورده بساط افسردگیها در نوردید و تر بهای مزاج منفعل باقبال شمامه فوز خلل آئینه بهار اعتدال گردید ، نامه ات آئینه دارد که تا وا میشود دستگاه عالم دیدار پیدا میشود یعنی نگاها شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی نچیده است که شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان شورشی مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان واشمرد و اگر با لفت این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق و وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بخیال یکدیگر دامن افشانم امید دوری و روزه اشتیاق بقوت کدام اختلاط و امتزاج مصرعه عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست

دو رقعه در پیش عزیزیکه پیش ازین تحریر آمده بود بنظر در آمد داخل رقعات نمود این نثر و نظم ست اما نظم بلا قید معنی

صاحب من در آرزوی ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز ست و دیده حیرت ساز که بستی زبان خامه بیانش تواند گردید یا کوشش تعلیم تقریر انحصار مطالبها میتوان نمود آخر به جبین وضع انکسار دارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته که صبح و شام از درگاه چاره ساز جهانیان متقاضی ست تا دولت حضور وصال بدل آرد فرح بدیده جلا

رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد

نصرت و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت چون عنان شرف جاه و جلال جانب اگره معطوف نمود همگنان راقدم استقبال افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثری نقص و کمال باشد ایزد به کمال الطاف زمرهٔ اهل حسد را پایمال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد ز آشوب بال

این یکی در کتف فیض از ل راحت اندوز دو آن درد ملال۔

بمولانا عبدالعزیز عزت

طراح معمورۂ حرم دلها هادم اساس حرص و هوا همواره موصول وصول وام داراد سالکا وصلادست مصرع سادہ که الحال دل سودا آمال طرح کرده و کلک داد سلک در احاطهٔ دام مسطر در آورده طمع دارد که در درسگاه مطالع اصلاح آرا همسلک گوهر کمال گرد غزل از اگر مجد مدعا گردد + درد در کام ما دوا گردد + طعمهٔ درد اگر رسد در کام + هر مگس همسر هما گردد + محو ابسر از طرهٔ او را + رگ گل دام مدعا گردد + گر سگالد وداع سلک هوس + گره دل گهر ادا گردد + بگساید گره هوس سلاسل وهم + کوه و صحرا همه هوا گردد + محو گردد سواد مصرع سرو + مد آهم اگر رسا گردد + ما و احرام آه درد آلود + هم هوا گر دراعصا گر... + دام آسوده گو مگر وسواس گره آرد که دام ما گردد + در طلوع کمال بیدل ما + ماه در هالهٔ سها گردد

بشاکر خان در عرض نقاهت آزار دست

سه خیال نارسا طاقت نیاز اندیش انشا شد + بجو و خامهٔ تعزیه. و سطری چند پیدا شد + حقیقت شناسا اگر تمنای دیدار راه سیلهٔ اندیشه مدتی به مشق شنا باید پرداختن تا بعرق شرم فضولی دست و پای که ندارد دعوی تلاش بیش تواند برد اگر به همبراه صانع ناکسی پرواز دستی بی جسی ضروری ست تا شرر داری در طبع سنگ به تکلف باید افشرد تا قید بدین هستی غارت برده + میباید زیست بی حس و افسرده + خجلت کش تهمت ظهور هم عبث + چون ناخن دمو نه زنده و نه مرده + امروز باین مقدار که مقدور جنبش خامه در سر پنجه تخیل مشاهده می نماید بلند بهایی بد قدرت علم مباهات برمیدارد و بقدر تاب دادن نال قلم که در بیان طاقت محسوس می بیند غرور رستمی شاخ گاو زمین از بیخ می برآرد به تفصیل آشفته عالیکه بیدلان از این عالم هزار شعبه و نفس مهیا

دارنده مصدع صاحبدلان نمی تواند گردید دست ناتوان بدعاے جمعیت آنجناب
بلند و زبان بے نوایان به بنای اقبال آن ذات الفت پیوند

	به ملا باقر گیلانی	

سه هردم هوس آلوده صد صحرا گرد ٭ هر لحظه دل آماده صد عالم درد ٭ درد هر که گل گرد سرا سر وسواس
دارم بحر آسا همه آه و دم سرد ٭ حصر حد و طول امل در احاطه ادراک محال و حمل دوام عمر در
دل آگاه واسطه گرد ملال هر کس سر و محاوطه عالم موهوم در آورده مآل کار رو در راه عدم
کرده طرح آساس هر در گرد سواد عدم معمور و اهل عالم همه در آساس هوا و هوس مسرور
مطلع اطوار صلاح و سداد در سواد کرده حرص و حسد محدود هم علو کمال ادراکها
حصر مصالح اسم و رسوم محمل آرام دلها صحرا گرد مسلک وسواس راحله همه گرد آلوده
عرصه وهم و حواس علمها محو در اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم همه را در رس
سلوک اطوار گول در درک حصول اسرار هر گاه آدم کامل وداع وسوسه اوهام
کرد محرم اسرار کرم آمد و اگر صور موهومه را در دل راه داد مورد درد و الم
کلک الهام سلک در احوال سعدا عکس کردار صلحا و سوسه سطر گواه آورد
وطوار وداع اوهام را واکرده آگاه کرد که هر کس احکام مدعا هموار در حصول
مراد مرام کمارد آگاه و هر که امداد اهل رسم در اکراه داد و گمراه حاصل الامر اگر
اسم مالک و دور و حال کرد کامگار طالع مسعود و اگر سر در راه هوا و هوس سود
در هر دو سرا محروم و مردود ٭ سه و هم ها در کمال مدرکه کم ٭ مسلک ها هوس مآل
عدم ٭ حرص در کار و عمر مرگ اعدام ٭ دل آسوده کو کدام آرام ٭ والسلام

بشکر الله خان هنگامیکه فقیر از شهر آید بلی رسید و نواب عاقل خان را دید

عمریست سواد نامه عطوفت شمامه دیده انتظار را لبریز التفاتے منور ساخته
و پیام خیریت انجام گوش محامد نیوشش را بزمزمه مرحمتے نواخته

اسے گمان غلط بردن
بسیار است و عقل حق
شناس اندک و راه
رفتن پابوس سمت
و بازگشت با عدم ۱۲

سوانح عجز بے نیازیہای شیوۂ عنایات مبادا کہ باحوال من بیدل کسے دیگر چہ پردازد زبس بے حاصلم از خاطر خود ہم فراموشم فریاد رسا عجب انقلاب احوال عالم خاصہ تہلکۂ نواح اسلام آباد کہ درین ایام پاس ناموس صاحب قدرتان ہمدران سرزمین بے قدری نیست تا بغربا بے بید ست و پا چہ رسد معاونت فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل اندیشیدہ با پا شکستہ چند کہ بار گران زندگی انداخت سلامتی بیرون کشیدہ ویست و ہفتم جمادی الآخرہ خل دار الخلافت گردید باری سعادت زیارت کعبۂ تحقیقی بہ فریاد سرگشتگیہای وادی نحوست رسیدہ و بمساعدت زمان فرصت در ہفتہ یک روز موعود تحصیل سعادت ست و منظور الطاف و مرحمت رسائیہای سررشتۂ آمال کہ انفاس موہومہ را باپیچ و تاب شش پیوند بے اختیاری ست بعقدہ این بے سواد کشیدہ کہ ہر چند رزق مقدر در ہمہ حال و ہمہ جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی مفقود و نا میسر اگر درین سواد موضعے کنار دریا یا لب شہر بسہولیت در اتفاق کشاید یا تکیہ اختیار نماید ما بقی مدت مہلتی کہ از نظر یقین مختفی ست بے تشویش تغیر مکان بسر برد اگر احیاناً طالع بیدلی از دور اصلی برنگردد امن ارض اللہ وسیعۃ زنجیر پاے ہرزہ جولانی نیست مدعم چون نگہ بیدل بحیرانی گذشت گوشۂ چشمے نشد پیدا کہ جا پیدا کنم از حسرتہای گرامی دیدار چہ عرض نماید کہ پرواز قرنگاہ بحکم نارسائی ہمان مختلج جلیدن ست جولان اشک بمقتضاے ناتوانی ہمچنین منتظر چکیدن بے تکلف در ہوای محفل اشفاق منزل راہی بہ تصور مے پیماید و در یاد آستان اخلاق آشیان جبہہ بخیال مے ساید در ہر حال عاجز نوای قانون عرض دعاست و شکستہ بال پرواز اظہار ثنا

بشکر اللہ خان در عرض احوال میان لعل محمد کہ از غیرت حکومت دونان خود درگذشت

خمیدگیهای اوضاع تسلیم پیرایهٔ دوش و گردن دعوی ست و شکستگیهای اطوار
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنی درین ایام که افراط حرارت فصل مائل سانا اعتدال گردیده
و شوخیهای سموم بشبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرای
بینیابی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت اشتمال
که مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه ست و فرصت انتظار بهاگ نوید
مراجعت اندکی دامنگیر تامل میگردد امید که مژدهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار
را بسر منزل وصول راه نماید و دیدهٔ لقا پرست را بمطلع عالم دیدار هدایت فرماید یعنی بهار
بعرض رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق با شکست
رنگ اعتبار جوشید هر چند تشخص زندگی تمثال فنا از آئینهٔ ظهور هر کس بی واسطهٔ
عوارض اسباب جلوه گر ست اما وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار
سببی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین حقیقت
بانکشاف نرسید که تعبیت ناقدردان شکنجهٔ مرگ صاحبدلان میباشد و اطاعت
ناقصان دلیل فنای کامل صفتان در همه حال زندگی موهوم بقبول تحکم
دونان نمی ارزد

مگو گذشته رفیقان ز دل فراموش شدند ✲ که امر ناله که در پرده اش نمیجوشند ✲
چراغ انجمن حیرت نظر بودند ✲ کنون به پردهٔ دل داغهای خاموشند ✲
نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست ✲ ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند ✲

به شکر الله خان

چون هلال می خم تسلیم آن اختر جبین ✲ غوطه در خط جبین زن بسکه شد لاغر جبین ✲ یارب این
مقدار بیتاب سجود کیستیم ✲ هیچکه چمرلیست چون شمع ز چشم تر جبین ✲ خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان
منظور جنابی نیاز لیست هوای آن آستان فیض نشان در سر ما گیرد و اگر رحمت بهانه جوست در حق حمیت

قوله ... فانوس ...

نسویان آن انجمن دعاے ماہم بذیرصحبت عشرت جاوید قرین اوقات سعادت آیات

دعز و اقبال دوام توام علو مناصب درجات

بشاکر خان

سه امروز بیا دیم تسلی چه توان کرد + مائیم که روزی دو از بن پیش تو بودیم حسرت دیدار نقشی نیست که از صفحه اندیشه توان زدود و آرزوهای وصال صورتی ندارد که جز تمثال آن در آئینه تصور توان نمود اگر خامه شیم خیال بترنم زمزمه های ثناست و اگر گویائیم ناطقه مشغول مراتب دعا هیچ صورتی بی شهود آثار شفقت تخییل نمایند و هیچ حالتی بی حضور انواع عنایات تصور نفرمایند

بعاقل خان

سه توجه آبا و قبله حقیقی وسیله دعای محرومان وقتی ست که از شرم ناکسی بر روی اظهار کشیده اند و خضر امید گم گشتگان تیه بی پائی که از خجالت بی‌جگری بدامان نارسائی پیچیده وسعت آغوش دریای رحمت جرأت آموز قطره بیدست و پا میگردد که شیخ علاؤالدین متوکل بعلت بی انصافی شهرکاباوجود مشق از وامصدر تعب و تشویش کلی ست اگر حسب الامر منسوبی از آستان معدلت آشیان باطلاع احوال موحی الیه فاروق حق و باطل گردد از مراحمی که سایه افگن مفارق غرباست بعید نخواهد بود ظلکم ممدود باد در تنبیه شاهد محمد بوزینه حق ناشناس مائده مفت خواری خرس غوله رنگ سلسله نشناس آثاری موجینه زهارستان اجتماع عیوب گنده دهان هرزه بیانی میان شاهد نام غوب و پناه سرخنگیهای خیالات فاسده مخذول و منکوب باشند زبانی شاه مرتضی مکرر ظاهر میشود که آن منحرف جاده آدمیت را تخیل اوضاع ماگاه گاه بناسور عبرتی میخراشد و عرق انفعال اکثر بر سر روی کله خورده میتراشد یعنی طور تحریر خلافی در مراسلات شکر الله خان و شاکر خان که نسبت شاگردی دارند بی تملقی و دنائتی نیست فقرا با این همه انکسار قدر جوهر فقر نشناختن ست و آبروی اعتبار در روشی نجاک انداختن یا سجی غیبا تا ملیکه بر چه پهلو افتاده آید ما را از

امروز بیادیم الخ ... بحر عاشقان ... ۱۲

قوله توجه آبا و قبله حقیقی ...

از کجا معلم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند غبار کوری
از چشم بیحیائی شما اخذ نکرده ایم که از مهر کبرآثار ربوبیت مشاهده نمایم در مقابل
بدعوی استادی برآیم با وجود حرام نوشگی اگر نمکی از تمیز میداشتید و آداب
تحریر ایشان می دیدید بحقنهٔ انصاف البته برفرق اعتقاد می ریدید هرگاه مکاتیب
این کرم طینتان با آن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد فقیر
محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع است صاحب
نعمتیکه تابع خود را متبوعی و استاید ارشاد فرمائید که در حق ستایش او شایستهٔ
تابع چه می باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشی نیافته آید
اینهمه فی حفاظتی مراتب ادب چراست و اگر در صحبت هرنا تم سیوره از مذاق الگوری
لذت نیافته اید اینها که نشخار میکنید از کجا باین بضاعتی که ما غیر از تعلقه تمهید دعا
خدمتی دیگر بجا نمی آریم عمرهاست از ورطهٔ انفعال بر آمدن نداریم آن لشیم الدین
کارگاه باد بروت الت چه غیرت درشت دارد و از آن تیز بافی ما شوره کرد
اینقدر بیباک و اچیدن با بداو کدام انگشت سر بر می آید برق لعنت نامرد
معموره که امثال شما خرسا نرا کد خدای لعین بر آورده ست و انش نفرین
وقت بیا بانیکه این جنس غولان را بنام آدم پروره کاش غلط اندازی دست بر
شعوری لنگوته قلندری شما بر می دریدتا بآن لقب رسوائی در فکر گریبان چاکی
تنگ نمی افتادید و داد ناموس حق شناسی می دادید که هر جا عبارت فقرا
مصروف معنی احدیت ست منظور جز بی نیازی های حضور مطلق نیست در هر
صورت کوچک دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که هر سگ و گربه را ناصح
اطوار ما باید بود مضی ما مضی بعد ازین با ستغفار باید کوشید و گرنه میدانند
که بیدل عبد القادر ست والسلام

قوله لنگوته اے لنگ فرو کرده درویشان بسته و قلندر منسوب به قلندر که فرقه ایست از درویشان که انقطاع مطلق رسیده از رسم و عادت ظاهری گسسته باشند ۱۲

از جانب میان محمد نعیم بمیر شرف الدین

صاحب دماغا کثافت[1] کاتب کوکناری دبستان را مزبلستان و مکتب بمبرز بر آورده از اقتضای طبیعت مکروه هر گاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح و اوراق پاک را بغایت چرکین مے سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش برازلیت مخلوط خون و بلغم و سیاهی ناپاک لیقه فرسودش بخشکی گه سنگ[2] پشم از بی طهارتی ظاهر کثیفش آلت خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجاے جوید و از تیرگی باطن پلیدش کون دوات گه سیاه بر مے آرد و مے بوید هر قلمے راکه بمرکب گندیده ترکشوده ست انگشتے ست ملوث که از مقعد خود بر آورده مرکب[3] غلیظش هرگز روے روانی ندیده ست گویا این ملعون در دوات می ریده است و مجری[4] دارد از حفرهاے گهدان کهنه بے نم و تر قلم تراشی از سفال پاره مزبلها تیز دم تر یارب که خشکیهاے مژگان خامه از سیاهی چشمش روانی پذیرد و گند بهاے گند اگر از سختیهای جگرش فسان برگیرد بآن گندلک اگر بند بندش جدا نماید اصلاح نجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دوانند جلای رقم بد عاجزو دان نامطبوعش جلبیت فشرده از شنجرف و سیاهی غازه و سرمه اندوز دوات ناموزش کوفی بجکه افشرده خامه ها را روش اغلام آموز فی الحقیقت حمامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موے زهار خطوط تراشیده میگذارد و از لعاب دهن نوره برپشم الفاظ مالیدن به میداند بی تکلف حلال خور ست بیکر کثیفش و شغل گه سے[5] فرسوده و اعضاے مفلوج بخضاب نجاست آلوده با این همه گندگی بحیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند مقراض وار دهن بفحش کشاده ست و یا برپشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تر دوراُفتاده اثر سرایت طبع شستش مقعد لیقه از درون رفتن

[1] قوله کثافت ... در صفحه الاولی ...
[2] قوله ...
[3] قوله مرکب ...
[4] قوله مجری ...
[5] قوله ...

٩٢

کون دوات پشیمان ست و از بدهضمی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون در حیز
آن غلطوط پراگنده معیشش بیک قلم جوش نگس ست و صریر کلاک نگوه غریبش تیز ولبس
وضع تالمش مشق حیر نیست و تقریر تسلسل ورت از هجو مفسدی چشم اصلاح داشتن عین
فسادست و این جنس مجهول را بتعلیم اطفال گماشتن محض سداد با کمال تیزی طبع
حیف ست او را قلمے نماید و با وجود حدت ذهن عجب ست که نوک بینیش را اندکی
قط نمیفرماید چون نام ارباب فضل را بوضع پلید خود بهجوی صریح نموده بگه زده ست اگر به نیزه
قلمم بردارش کشند سزاست و اگر به کمند رشته مسطر از حلقش آویزند بجا القصه هیچ بینندهٔ
تا بمشاهدهٔ این کثافتهائے آرو نگر طبع همین کناس که همه را بذوق برمیدارد و والسلام

بشکر الله خان و شاکر خان زمانے که با هم بودند	.

سے از لبس لباز و برگ و ورنگی نزاع ماست ⁂ یک سجده برد و قبله هم از
اختراع ماست ⁂ لله الحمد امروز دو زبانی خامهٔ صریر معنی یکتائی بگوش میرساند
و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرائے دو چشم بیک نگاهے
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژدهٔ اقبال یک
آهنگی غنیمت زمزمه هائے محفل سعادت فرحِ دو شمع بر رونق افروزی یک انجمن
سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایهٔ بهارستان
سرورشبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقهٔ امکان سبز
شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن لیشت و روی عینک وفاق نقش
انحراف مبیناد و رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد

	مبارکباد بشکر الله خان	

سے ندانم دامن زلف که از کف داده ام یارب ⁂ صدای دست برهم
سودنم بر مشک سود آید ⁂ اگر تمنائے هجو مائل نقش پای نباشد سر از گریبان

برآوردن جز سوداے داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوے نیاز اندیش قبلهٔ حضوری نیست چشم از خواب و اگر دل غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را اگر ندامتی ست جدائیهاے سعادت خدمت ست و اگر انفعالے ست دوریهاے دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائے و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخش مدارج کمال مبارکباد اضافهٔ اقتدار رساناد و هواخواهان چمن اقبال را ممنون فضل نامتناهی گرداناد

بشاکر خان

شعر عالم رنگ ست سراپای من ❊ در خیالت گر خود گردیده ام ❊ نفس حیرت نفس در هواے غبار آن آستان طپید. نے سامان نگردید که هر چند داغش نقش بندد. با فسون الفت دل تواند آرمید. و نگاه ببطاقتی افواه ذوق حضور آن انجمن چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نماید برزده ایانے خانه چشم تواند تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد و اوقات حصول تمنا از مهلت امداد زندگے دوری مبیناد

بشکر الله خان زمانے که فقیر بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده

شعر جمعیکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند ❊ دریاد دامن تو بدل چنگ میزنند
چون من کسے مباد نم اندود انفعال ❊ کز عکس نامم آئینه ها زنگ میزنند
گاهی به کعبه میروم و گه بسوے دیر ❊ دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند

امید. گاها حالتی که از سبکروییهاے ابر بهار مشابه نمود که در دم شمشیر آبدار متصور نبود از مقام لونی تا شیخ پوره قصد راه جز بسعے شنا میسر نباید هر چند

نفسش تردد و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نیفروخت ؎ مصرع خس پندارد که این کشاکش با اوست . و گریه بر احوال یاس تامل بیش از باران واجب و با نفعال هزار تردد آتنی سیل عنان عزم باز گرداند . زمان وصول سعادت آنکه تنو تقت افتاده اما تصور محرومی جمال لبسیار زحمت داد و کاری که از سعی بیدلان بر می آید . ازین عالم هزار در رت کشاید . هنوز انواع حسرت باقیست و همان مخمور پیمانه تمنا ساقی ؎ معدومی مانند تاک و نی جاری داشت ؎ صافی ته درد و باغ بخاری داشت ؎ از قدرت اعمال خجالت چیدیم ؎ کاری ناکرده مزد لبسیاری داشت ؎ بی تکلف اگر شکوه هست از بیدلی ست و گرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت وحشت و دوری بمعاینه نرسید . که بیاید عمرها بخیالش ساغر بخیر کشید . تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب که بورت طبع بی نیازی انتساب مباد ؎ کارها با غیرت عشق غیور افتاده است ؎ شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

بکرم الله خان

؎ بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد ؎ بر زبان خامه حرف عاجزم نال بود ؎ حصول آرزوها از حد بیش و عجز مراتب بیدلیها همه جا در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر به پیش می افگند اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ؎ بهشتی از گداز انفعالم نیست تسکینی چنین هم کاشکی میداشت چون مژگان عرق چینی ؎ درین ایام جبهه ی بخاطر اندیشیده بود بیش نتوانست برد و هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی افسرد یارب که احرام کعبه مقصود اعاده به تجدید فرماید . تا بیدل محروم از ننگ واماندگی بر آید .

بشاکرخان تاریخهای فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک و بال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال آراستگی سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه دولت خانی اجلال و عشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کواکب لوا مبارکباد

به میرزا ابوالخیر که مدتی خودرا از صحبت وا داشته بودند

ف اگر ز برق طپشهای دل اثر گیرد ؛ زبان چو رشته شمع بحرف در گیرد

شرح آشفتگیهای طرهٔ احوال بشانه پردازی سعی قلم که دو زبان لال بیش ندارد محال و کلفت اظهار زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک چشم کور نمی نماید افسانهٔ وهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیام را قفس اندیشی حجاب گره بال و پر بست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیفهٔ نگاه را چون مژگان بریان در انداخته و خامه انفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات به حکم تغافل سوادسے درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید بر گردانده و تنگیهای ناجات از فرامشی ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل میکشاید و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادا می نماید که هرچند چمن استعداد آن بهار نشئه را در سعی طراوت عارضی بی نیازی ست و ادکب توجه نشو و نما استغنا طرازی آبا تا تامل کدهٔ ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی ست و عبیر گلال کسوت هر سروی مرهون خاکساری قمری حیف

قدرشناسیها که آن شمع انجمن وفاق کدورت غریب اوهام را فانوس چراغ یگانگی پسندد و خلاف عهد انصاف بالتفات پروانهاے بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون نارسائیهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی پیش از نگاهی آغاز و انجام نمی شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بی نیاز در کمین لمعهٔ ظهورست مباد او قتی بے حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی بساطی ست از تنگی آغوش الفتها فضای جمعیتی بهم رسانیده و توهم کده بهار زندگی از ربط لفافها غنچه دلی بعرض تامل بر و بانیده مفت فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت بندد و رنگ وسواسهاے آئینه خواطر بصفای صیقل اتحاد پیوندد سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست ٭ در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهاره

بشاکر خان

شوق دیداری که از دل بال حسرت میکشید ٭ تا بمژگان میرسد آغوش حیرت میکشد ٭ عاجز نوا از سبب زمزمهٔ ستایش بچه آهنگ سر آید تا از انفعال نارسائیها بر آید و حیرت تقریری مقدمهٔ ثنا از چه مقوله زبان کشاید تا زنگار خجلت بنیر بانیها وا زداید یارب سیراب جاه و شوکت باشی ٭ و بباغ جهان بفر و حشمت باشی ٭ ای گلبن باغ آرزوی بیدل ٭ هر جا باشی بهار قدرت باشی

بشکر الله خان در شکر اقمشهٔ زمستانی

خامهٔ نیاز صریر را از رشحات سحاب فضل نگاشتن علم افتخار زمستانی بدوش بالیدگی بر داشتن اندیشه را در تصور اعطای شال سیاه ملباس کعبهٔ نازیدن و نگاه را بمشاهدهٔ تفویض این سرمه در آغوش مردمک نگنجیدن جامهٔ از ... چهیت

برسراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و چیزها بهزار رنگینی چمنهارا اگرد سر گردانیده و دُردریه‌ها سے سفید. یک قلم بر بیاض صبح خط کشیدند و رضائیهاے رنگین یکدست ابرهٔ شفق راپامال استر تسلیم گردانیدند و آنچه‌ها با وجود دورنگی قماش غیرت از میان برداشته اند و بعبارت سطور مختلف همان معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر بُن موز بانهاے حمد رویانیده و میرویاند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده‌هاے اخلاص دوانیده و میدواند[52] آنکه بارازین عطیات ترحم کرده باد. فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد.

به مرزا فضائل در طلب غجیک[53] مرتب

قانون عواطفت آن مجموعهٔ اخلاق از مخالفت نوائیهاے اوضاع زمان در پردهٔ دائرهٔ امن و امان جمعیت آهنگ شوق دوام باد مخلص نواز اگر حسن بیساختهٔ غجیک بآرایش گیسوی تار سلسله پیراے نغمات وفاق گردیده باشد بے نوایان محفل آرزو را صدا آوازی بوصول مقامات سرور گردانند که نفس متردد چون کمانچه بقید خراش سینه است و نگاه منتظر چون موی چینی محو کاسهٔ چشم مضراب شوق را متحرک و زمزمهٔ تمنا را مقتضا[54] عدا نگارند و جمیع مترنمان[55] عضو رند مساز و عوات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاقست والسلام

بمرزا محسن از جانب زین العابدین

بعد آرایش حمد مبدعی[56] که طرهٔ حال آفرینش را پیچ و تاب اختلاف استعداد و انتظام جمعیت بخشیده و آئینهٔ کمال بینش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشیده اگر مبالغهٔ نفس الامر[56] شوق بے اختیار بپردازد نارسائیهاے اظهار دامنگیر بیان ست و اگر بآرایش بے ساختگیهاے آرزوی مضطرب جرأت ورزد تا تمامی داستان بند زبان بسیطے این محیط طوفانی بجلوه نمید هد

۵۲ قوله ... پیچیده نوعیت از پارچه و دیبا مخطط ۱۲ ۵۳ قوله غجیک اول بفتح غین معجمه مکسور و فتح جیم فارسی نام سازیست مانند سارنگی و آنرا کمانچه نیز گویند ۱۲ ۵۴ قوله مقتضا بالضم و کسر عین مهمله ... شنونده ۱۲ ۵۵ قوله مترنمان بالفتح ... بون ما سور از ترنم ...

۵۶ قوله مبدعی ... اسم فاعل ... از ابداع ... ۵۶ قوله نفس الامر ... ۱۲

که به تنگ و پوی امواج خیال هم آغوش کناری می توان اندیشید و وسعت این صحرا دامنی
نمیکشاید که به سبک سیری نسایم اندیشهٔ غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض
انکسار بجبین سجده فرسائی خامه وامیگذارد و گوهر نیازی بسلک سطر عرض میدارد
که هر چند عدم حضور صوری بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مآل ست اندیشهٔ مشتاق
را از شهود مراحم معنوی تصور غیبت محال ست * گر نیست حضور جمعیت دستر سم *
یاد ست همان مونس کنج قفسم * زنار وفا که دل بگردن دارد * پیداست
ز پیچ و تاب تار نفسم * مرحمت اسلوب مکتوب بکیه غنچه های الفاظش باکشاد
عقده های دل توجه هم پیوندی داشت و بجواهر سرمهٔ خطوط روشن سواد
دیدهٔ انتظار می نگاشت دل محبت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون نفس کمند
گردن بود و داغ تمنا جزو بدن از گلخن حرمان بگلشن هدایت فرمود همچنان
دیدهٔ حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور گداز طاقت فروشی
و رشتهٔ انتظارش کندی بود چین فرسوده یاس آغوشی از کوچهٔ اضطرار با انجمن
تسلی راه نموده متوقع ست که همبرین دستور تا حصول دولت دیدار با نامه
بران مطالب الطاف هم پرواز دیدهٔ انتظار انگارند و آواز پای قاصدان
هم صدای طپشهای دل شمارند

در اشتیاق بمولانا عبد العزیز عزت

ست یادان عیشی که عیش رانگانی داشتم * سجدهٔ چون راستان بر آستانی
داشتم * عمرهاست آئینهٔ تصور شوق بحکم بی اختیاری رنگ تحیر بسته است
و همچشم حلقهٔ داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت تحریک اشک که بامداد
همعنانیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز آهی که بقوت
پرافشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتی توان پیچید هرگاه گردن ارادت

به کمندسعی او میگذارد واقتضاے نارسائی محرومی بار می آرد بال افشانی شبنم ضعیف بے جذبۀ آفتاب همان عرق تلاش دریای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانے بے امداد نسیم خاک بر فرق شوخی بے جنین خیال شکوه ها سر دکان صفت مالیخولیا کشادن ست وقلب بے اعتباری را او زان اعتبار نهادن سه مائیم وجبهه و سجود رضاے دوست ❊ اندیشۀ فراق وهواے وصال چیست ❊ امادیوانگیها طبیعت مصر پرست معذور سوداے اقسام آرزوهاست وطفل فراجیهای دل التفات جو مجبور اندیشۀ انواع تمنا در گوشۀ عجز ونارسائیها مصر صد وسیله امنیت تا بهیست دپائی این مشت غبار جبینی بران آستان تواند سود ومشتاق وساطت آن زینه تا حیرت این نسخۀ آرزو بانجمن دیدار راسے تواند کشود ❊

ب شکر الله خان فقرات تاریخ ولادت فرزند	

خرمیهاے بهار الٰهی سرسبزیهای عید شاهنشهی فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی از انکه زندگی زیب هنگامۀ عشرت آرایش محفل دولت مقدم واقبال توام صاحبزادۀ آصف جناب نوید طرب ایجاد جم جاه سعادت رکاب نجان صاحب.

امجد آل طه مبارک

ب شکر الله خان در شکر ارسال ڈالی انبه	

سه نخل کرم تو تا ثمر مے بندد ❊ حیرت همه سو راه نظر مے بندد ❊ شکر نعماے تو که دل مرکز اوست ❊ تا آید بر زبان شکر مے بندد ❊ دفور اسرار عطیات از هر طریق بهجومے نه پیوسته که زبان شکر اگر سر مومی جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد وجوش آثار الطاف از هر جهت باستقبالے بیش نیاید که دست دعا اگر مژه واری راه بلندی تواند شگافت سینه بر عرش نمالد تعداد حلاوتها وقتی به بیان راست آید که زبان از مکیدن باز ماند

وشمار نعمت زبانی به تقریر رسد که لب از هر بلدین عنان گرداند و اینجا معنی شکر هم ورد شماست
عطا مطالعه نمودن ست و حقیقت دعا جان بر جمال اشفاق چشم گشودن ست
ندانم این چه جامی که دارد ٭ که بیهوشی ز نامش بوسه چیدن ٭ حلاوتها بکام قسمت
ماست ٭ بهر جا نو برش وارد رمیدن ٭ همه گرد رسهاران لب پر بال ٭ به بالی
بالیدش محمل کشیدن ٭ عنان گیری ندارد ریشه اینجا ٭ بخورش با ثمر بایده ویدن
چه اعجاز ست کین جوش حلاوت ٭ در اینجا میوه ست اینجا رسیدن ٭ به تقدیر
از شکر عنایت ٭ زبان با انیه سے باید یکیدن ٭

بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند دلبند

لله الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب جوشی ست و بهار فیض
مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار بیاض خط شعاعی
بیهرگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای غنچهٔ گل بدر دماغ
پروردن ست آنجا که رموز چرخ و اختر خوانانند ٭ وز صفحهٔ کون خط محور خوانند ٭
سال ایجاد این تجلی مطلع ٭ دانایان صبح هفت کشور خوانند ٭ موحد حقیقی بعدد
امواج محیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید و به طول محاسبهٔ ایام طومار
تهنیت عمر و دولت گشاید ٭

بشاکر خان در تهنیت اضافهٔ منصب

۱۰۳
ست هزار آئینه چون طاوس منجواهد تماشایت ٭ بقدر شوخی رنگے که داری چشم
حیران شو ٭ کرشمهٔ فضل ایزدی از آئینه بارنگی بجلوه نمے آرد که اندیشه را غیر
از بهار بودن چارهٔ دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمیدهد که تصور را جز
خمستان حیرت تخیلی توان نمود امید بیدلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار
رنگ مراتب ست و جلوهٔ انتظار چندین نثار مناصب عروج این درجات بی نهایت باد

بکرم الله خان

کرامت عنوان نامه یعنی ساز زمزمهٔ دلنوازی و شفقت سواد مکتوب یعنی مجموعهٔ اسرار بے نیازی بمطالعهٔ غزل معارف مثل خمستانی بجوش آورده که زبان شکسته بیان از ساغر تقریرش خط بر کیفیات لغزش مستان کشید و نگاه حیرت عنوان تماشاے تحریرش سررشتهٔ مستی تا سر مژگان رسانید پیمانهاے دور کرم بے انتها و نثار التفاتهاے رسا هزار بالا

بشکر الله خان

فیض یزدان همه دم شامل حال ست اینجا * غیر فتح و ظفر از عدل محال ست اینجا * آثار تسلط و غلبهٔ کمال پرتوی ست از ان ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطرهٔ تغافل احوال شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمیگذرد هیچ حالتی اندیشهٔ آزار عجز طینتان خارج دامن توجه نگشته و نمیگردد ثمرات این ابیات پیش رس جمیع توجهات شمارند و نتایج این خطرات پیش آهنگ ساز یقین انگارند مصرعه زبان ما و دعاے تو توام ازلی ست * ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقهٔ عیش و عشرت همیشه بهار

بحسین قلیخان بهادر

شکر فضل ایزد بجا مے آرد که اجزاے محقر بیدلان همین نثار قبول فیض اند و ز حصول کلیت گردید و اوراق بے سیاق آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سررشته بوصول شیرازهٔ دوام رسانید مضراب قانون این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را بزمزمهٔ آگاهی نواخت و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشفاق ربوبیت انداخت و ورود افکار خورشید انوار پیوسته مشتهر آیات جهانگیری و طلوع

ابو

معنی قدرت همواره بے نقاب جلوهٔ آفاق تسخیرے

بکرم الله خان

بنده نوازا اوقات اخلاص منددان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل احوال خیر طلبان غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه و اتواند نمود نفسے در سینه بال نمی افشاند که جنون طپش آمادهٔ فغان نگرداند و نگهی در دیدها پر نمیزند که ذوق انتظار بر دو خاک اش نه نشاند اگر لب محمدت آهنگ به تهیهٔ ادای سخن قرینهٔ تحریک می انداز د گوش مشتاق از جلوه آمده آواز پاست و اگر نفس اطناب منفعل بآئین آداب خموشی پرداز تصور بیتاب آئینه نمای حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانهٔ تامل مباد و حصول نشاء این آرزو انتظار ساغر ادوار مبیناد با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را عشق ست که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک دلیها خجلت دوئی پیراهن باید کشید رباعی وی خفت کز ناقه در کجا خفت بگل + گردم چه فغان از چه بیاد منزل + و اوازکه ز خود چرا پی باطل ـ کافتاد چه باز از که زمره که اول

بقابل خان منشی

رباعی وی صید من از یاس بدرناله کشود + صیاد به ناز جام لطفی پیمود + گرداند بگرد سر و آزادم کرد + بر دام بجان حلقهٔ دیگر افزود + مهربان فقرا ے بیدل دور و دو حسب الامر جلیل القدر خاک در ماندهٔ را بعروج اقبال فلکی نوا و از آبلهٔ زیر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخصے از ماجرای حیرت ایما معروض داشتنی ست و منتجبے از دیوان عزت عنوان و انگاشتن هفت سال قبل ازین میر عتیق الله گو که پیام زبانی رسانیدند که شاه دین پناه بمقتضی فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مآل فرموده اند اگر بوسیلهٔ نیاز نتیجهٔ انکاری ذخیرهٔ سعادت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از مغتنمات

کلی ست هرچند بملاحظهٔ ناکسی و بیقداری خود برین ه انمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم
تکرار تاکید. و احتمال اه اد طایع نسخهٔ نثری تحفهٔ تسلیم نمود سال دیگر معاودت میسر
موحی الیه بمژدهٔ این عنایات سربلندی بخشید. که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول
منصب گوهر رسید و رشحهٔ پاشخی سامه نوا از حلقه بگوشان گردید که بالتیسے بالتماس عرض
احوال درین حضرت بار اقبال محبت و چهرهٔ امید بعرق انفعال کاهل قلمی تشست
بر فع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود تحریر آراست و فضولی طبیعت را
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی بشکر و دعا درخواست عاجم تمثال رده قبول
مدفی خار خار آئینهٔ انتظار بود در نیولا ابرام حسرت تجدید عرض پرداخت وقدر عمر
بجود بنام جبههٔ بے اعتبار انداخت اگر برا خلاق فره پروری و رافت ذاتے
بادشاهان اعتقاد راسخ نمی بود پرافشانی مشتے غبار در ان جناب معلے چه امکان
داشت وگستاخی سایهٔ نامهٔ سیاه در طبقهٔ انوار قدس چه طاقت می انگاشت
ع هرگاه من ناکس بعشق و هوس :: ننگ پرلشه باشم و پای مگس :: زین
گستاخی که ندامت آرم بزبان :: یارب تو نبخشا که نبخشا یکس :: در عادت
اختیار فقر خاکساری این غبار موهوم باشکستگی در نساخته که هرگاه بر لیتے
اقتدار خود نظر اندازد بی اختیار سیهای وضع زمانه را غنیمت اعتبار نشمارد
و ناتوانی این سایهٔ معذور طرح عجزی نینداخته که چون تصور پایهٔ خود بیرد از د
جمیعد ارسیهای عالم اتفاق را دستگاه مقدار نه نپندارد ع زین بیابان که وحشت
انجام ست :: هر کجا واکشیدی آرام ست :: اهل آئینه الیست کلفت خیز ::
آبروی صفای حال مریز :: نقد کیفیت فراغ کجاست :: تاک تا نشود
داغ کجاست :: بهمه حال متوقع این توجه ست که هرگاه تقریبے بظهور پیوندد
در استعفای جرائم زمین گیری همین قدر معروض دارند و دعا گو را مرهون احسان شمارند

قوله ابرام بالکسر بمعنی استواری و ملول کردن ۱۲ قوله سایهٔ نامهٔ سیاه اسے سایهٔ گنهگار و این اشارت بجانب خود کرده و از انوار قدس اشارت بجانب بادشاه ۱۲ قوله واکشیدی ... منطاب که ... نفس کرده ۱۲ قوله ...

ه دریاچه کشاید از نهنگ و حوتش ❊ گر پرورش آرد و رساند قوتش ❊ خاصیت خورشید جهان تربیت ست ❊ نی لعل بکار آید و نی یاقوتش ❊ یارب که زبان حق بیان فقرا بارشاد تذکرهٔ حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرف و صوت دنیوی مباد و جمعیت حواس و قوای بیدلان بهمین دعای دولت ابد مدت تفرقهٔ امور دیگر مبیناد

بشکر الله خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان انیس ایشان

ه آنکس که دل و دیده اقامت گهٔ اوست ❊ نامش چه ضرورست بهر خامه نویسم ❊ بر خود چه قدر و اطپسم از تهمت دوری ❊ با خجلتی انشا کنم و نامه نویسم ❊ اتفاق عالم اسباب جرأت تصرفی مقابل طبائع نگذاشته که اندیشهٔ یکتائی جز عرض تمثال چارهٔ دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی بر نظرها نگماشته که تصور بیرنگی برای خود رنگی نتراشد تماشای این کارگاه دیده یا دل نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن و حضور این هنگامه زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست شش جهت صدای بال طاوس باید شنودن هرچند در آتش تسلیم گشته ایم سر سوخته تا مفت فرصت دگر مهور ریوتهٔ کاهشیم تامل گدازها غنیمت مهلت ه در مزرع اتفاق این لیل و نهار ❊ بر حاصل این و آن توجه مگمار ❊ تدبیر جز آبیاری آئینه نیست حیرت بیکاره جلوه ها بر میدار ❊ عزم بیدست و پا مصمم آرزوی قدمبوس بود تکیه بازیهای خان صاحب گویی این سعادت پیش برد نوبت شرف بیدلان هم تقرب زمان اقبال فائز باد

جواب بمکتوب کرم الله خان که در تعزیت نوشته بودند

نامهٔ بیدل نوازی بر پاس مزاجان جرات بی اختیاری مرهم سانمود دیر

سوخته مغز مینان مزرع بیچارگی سبحانی فرمود تا خیال هستی گردن تا ملی سے افراز و بهدف ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس جنبش بال لے گمان میبرد و بسمل عرصۂ نیاسودن سے با هر که امید[1] گوی همراهی باخت ✤ بگسیخت[2] عنان و دل ز الفت پرداخت ✤ اگر دی ازین برق سواران باقیست ✤ ما را ز قضا خاک لب بایدناخت ✤ در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن باید چید و در آب افتاده را تا کے از تری نفس باید دزدید مجبوریم هر چه پیش آید معذوریم هر چه رو نماید سے ای وهم پرست غربت و فکر وطن ✤ نے آمدنی ست درمیان نی رفتن ✤ چون مغز گزاستخوان برون راهش نیست ✤ یک چیز شمر خانه و تابوت و کفن ✤ ازین عالم که همین عالم ست چه و انگارد و ازین ساز که این ساز ست چه معروض دارد

بشکر اللہ خان در عرض تعزیت و رویداد خود

سے گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت ✤ وقت آنکس خوش که از مرکز جدا گردید و سوخت ✤ حلقۂ صحبت دماغ شعلۂ جواله داشت ✤ تا بجود پیچیب مائل رنگ گردانید و سوخت ✤ دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتم این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت ✤ توجه[3] خیالات امکانی ناگزیر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست آبله پائے در خاک نرم هم بے زحمت خار قدم نمے گذارد و ضعف طاقت از غبار نفس هم خبر یار دل برشید احد سے داغم که چرا شهره بیداد رقم ✤ افزود غبار رفتگان بر در قم ✤ از خجلت ساز بیدلیها چو حباب ✤ بردوشم گم نبود بار عدم قم ✤ با من جمعیت دل تصور آن آستانست ایزد بیچون نصیب سجدۂ کرامت فرماید و بدین وسیله غبار اوهام و تخیل ز جبهه پاک نماید بالفعل بشدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل ست و نارسائی مقصد در طاقت دلیل بهیچ اتیهائے بساز توکل سے

[1] قوله امید گوی اسپ گوی است امید ۱۲

[2] قوله بگسیخت عنان لسکے آخره مجرد این بود و نفس با هم بیگسے کرده ۱۲

[3] قوله توجه خیالات سکے آخره

شکست آرزو زین بیش نتوان در گره بستن ✤ گر انجا نے زہر سو بر دل ما زد دل ما را

بشکر الله خان

س گر باین سازست دور از وصل جانان زیستن ✤ زنده ام من هم بآن رنگی که نتوان زیستن ✤ انفعالم میکشد از سخت جانیها مپرس ✤ کاش باشد بی رخت چون مرگم آسان زیستن ✤ منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعطا صرفه چه جنس کرم تصور باید نمود که تا سفید سیاے چشم انتظار نمک این بعرض نیاز محصول گرسنگان و نعمت دیدار را مرهون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ بر نگرداند متعطشان بیدل را از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشاند مگر قدر دانی نعما که نتیجه دیگر ست در بنصورت اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ماورای تمنائیم اتفاق ست عطا فرماید انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ماست

بشاکر خان

ادای سجود در هیچ صورتی بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمی آید و عرض نیاز در هیچ حالتی بی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمی گشاید خطوط اعراض یکسر قلم غرق مداد ست و سطور مکاتیب یکدست انفعال سواد زنگ زدای آئینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهده گرداند و نگاه وا از شکنجهٔ خیالات وا رهاند

بکرم الله خان

س طبعی که وفای تو کند تا ثیرش ✤ مردان از زندگی نسازد و سیرش ✤ بر دایه اگر فسون مهرت خوانند ✤ در سر که گراید قند نبرد سیرش ✤ وعده بالقای کریم طینتان اگر تفاوتی داشته باشد بمقیل آب و گوهر خواهد بود یا فرق نور و نظر ارسال تنگهای شکر از حلاوت طرز التفات مخبر ست و آرایش شیشه های گلاب بر روایح طور اشفاق مشعر کیفیت پیالهٔ

زجاجی ساغری بگردش آورده که شیشه خانه ها صرف تعمیر و صورت رکابی بساطی
در نظر چیده که صفای هزار آئینه وقف تحیر در هر صورت مدعا یاد مخلصان هست
که تهمت آلود فراموشی مباد و غبار کلفت تغافل مچیناد

بشکر الله خان در تعزیت مطلوبه

ع این انجمن چو شمع مپندار جای ماست ✦ هر اشک در چکیدنش آواز پای ماست
در آتش افگنیم و ننالیم چون سپند ✦ خودداری که عقدهٔ بال صدای ماست ✦
بیا لنواز من ازین سموم جانگاه که آتش بر دلهای خیرخواه ریخته چه تحریر نماید اگر
همه تن دندان ندامت شود از عهدهٔ یک لب گزیدن خجل ست و هر چند سراپا کف
افسوس برآید در عرض یک سودن دست منفعل دل عبرت منزل آنقدر بسوخت
که دود کبابی بیرون تواند داد و جگر گداز اثر آن همه آب نگردیده که بخیال
خشکی مژگان توان افتاد ع عبرت نظران که زشت و زیبا دیدند ✦ نقصان
و کمال لفظ و معنی دیدند ✦ بلعوان نخواندند ازین سبب دنیا را ✦ کین جا صاحبدلان
المها دیدند ✦ فضل کریم تفرقهٔ تمثال های مجاز غبار آئینهٔ گرامی اوقات
نگرداناد و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رساناد

بشاکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن

ع جز سوختن بیادت مشق دگر ندارم ✦ در پرتو چراغی پروانه می نگارم
بیکس شهید عشقم خاک مرا بسوزید ✦ خاکستری نزند کاش گل بر سر مزارم ✦ امروز
چند ویرانه را بجای تنهائی این بی نوا خندهٔ بلبل ست و چراغ مرده را بر ساز تیره
روزی این بیدست و پا عبرت تامل نامرادیها بمیاختنه را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت
که هنگامی اشتغال بیکاری توان اندیشید و از حیرت نا پرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت
تا سایهٔ دستی بر دل توان کشید ع باده ندارم که بساغر کنم ✦ گریه کنم تا مژه تر کنم ✦ حیرت دیدار

نباید بشرح + تا بکجا آئینه دفتر کنم + عید حال بے جمال عشرت مآل آن قدر فراموش
نبود که بعرض مبارک باد خود را از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد خربزه امثال بے حلاوت
نعماے وصال آنهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان هوسے باید افشرد اگر عید ست
یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناے حضور فردوس آیات ازین بیش دیده بی نور مباد

بشاکر خان

اشتغال خموشی بدلان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات
ثنا افراشتن به سعی نفس دراز سے را نبرمزمهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست
نه وضع تامل را بائینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتے نقش
نه بسته که بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشے نه نشانده که بے
قطع سلسلهٔ نفس صورت شکست پذیرد سه در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست محمل چه فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دق نیستم
افسون جلاجل چه فروشم + قبل ازین دوران سرے که بمقتضاے خشک
سعی‌های طبیعت ساغر بید ماغی مے پیمود بگردش پیمانه یاد نشاء ایجاد زنگ توهم از
آئینهٔ تخیل زدود و الحمد لله و المنة که غوغاے مخالفت منافقان نیز آخر کار بخفقان
و خراش گلو رسید و غرور ستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال انجامید هنگامه
کمال این حرسان زوال میبیناد و رقص افراط این بوزینه‌ها جز بمرکز تفریط منشیناد

بشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت دیدار بود

آرائش انجمن ظهور در طبیعت هوا و دیعتے ست از لے پرداز بساط سرور در
مزاج سحاب ذخیرهٔ لم یزلے امروز که فضاے دشت دور ناگزیر آئینه از غبار
زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزهٔ بے اختیار آغوش شوق کشودن
آثار دعوت بهارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار

خوان اکرام می گسترند تا زلہ کشان مائدۂ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس از
دیری باین صفت صلاے رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویۂ بے بضاعتی نیز
نصیبہ بردارند ہزار سبزہ برخواب عدم پا میزنند تا یک مژہ بیدارم گردانند و ہزار
گل دیدہ بحیرت باز میکنند تا یک نگاہ مژدہ حضورم رسانند یعنی بیدلان درین صورت
پر تجلی کماہی چشم میکشایند و باین کیفیت از در فردوس یقین در مے آیند ؎
نہ باغ دانم و نے خلد این قدر دانم ✤ کہ گرد راہ خیال تو رنگہا دارد ✤ زود رسی
ہاے ثمر انتظار مہلت کمین توقف مباد

بشکر اللہ خان در توقف عزم سفر کہ درد چشم مانع بود

زنگار شبہات بہ تازگی امتحان مرتفع گردید کہ قرب دولت قدم بوسی اگر پردہ ہاے
چشم منتظران را حنا کے دا نماید تعجبے ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر
صبح امید بیدلان را شفقے بر آرد حیرتے نمی نگارد للہ الحمد آئینۂ یوسف نماے ما را تجدید
صیقلے درکار بود و نسخۂ حضور نویس ما درین صورت غبار صفحۂ توہم زدود ؎
این جنون نے اشک گرم و آہ سرد آوردہ بود ✤ انتظارت دیدۂ ما را بدرد
آوردہ بود ✤ وسط ماہ انشاء اللہ عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و ہر آرزو
دیا در رکاب سجدہ خرامی

بشکر اللہ خان در شکر صحت ایشان

خداوندا نہال گلشن امید ما ریشہ در حدیقۂ فضل تو دارد آبیاری رشحۂ عنایتے و
چراغ محفل آرزوے ما منتظر انوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمرہاست غنچہ قفاے
زانوے حیرتیم چشم با خبر بر بہار حصول مدعا نگشائی مدتہاست چنگ خمیدۂ انتظاریم غیر
از زمزمۂ سرور بر گوش ما نسرائی حقیقت آگاہا اختلاف ہوا ہاے فصول بخیال عافیت
مآل انبساط توجہے چیدہ بود للہ الحمد چون غبار نفس از دامن آئینہ اش بر زدانند ند

وابتہاجی

سلہ قولہ بحیرت باز میکنند ای از غایت شگفتگی ... فاعل این فعل ... ۱۲

سلہ قولہ درین صورت پر تجلی کماہی ... این اشارت ...

تہنیہ ۱۱۰ ... بہ این کیفیت ...

سع قولہ: کیفیت آن ... واللہ اعلم ۱۲

سع قولہ رشحۂ عنایتی اے چکیدگی عنایت بدہ ۱۲ ... حاصل مقصود ... اجابت است ... مقصود ست ۱۲

واقتضای تغیر زمان شناسی بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باشی هجوم نورش بیرون راندند ؎ هرچند جهان پرشود از گرد فتور + بر دامن پاکت نرسد چین قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + صاف خمکدهٔ اوقات جرعهٔ درد آمیز اندیشهٔ کدورت مباد

مبارکباد تاریخ تولد پسر بشاکر خان

؎ این گل که ز گلشن چمن صنع شگفت + افسردگی از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او سروش تحقیق + جمعه نهم جمیدی الآخر گفت ۱۱۲۱ + مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانهٔ اسرار الٰهی ست وبتقدیرهٔ حضور افضل نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل می نماید والواب کیفیات سرور بر روے سرخوشی پیمایان بساط شوق میکشاید یارب که خط پیمانهٔ تر دماغان این میکده بی غبار توهم خمار بر نگارش رسانند و مینای آستان انجمن تسلسل آهنگ قلقل جاوید گرداناد

بکرم الله خان

؎ خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار ست + از که دورم من بیدل که چنین دشوار ست خجالت سرنگونیهاے تر دو خامهٔ طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که باستعداد روانی عرق شرم نارسائی از چهرهٔ تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهاے خامهٔ آن قدر بسرایت حال واماندگی تا آل نپرداخت که بکسوت سایه وسیلهٔ طواف آن آستان باید جست بهمه حال تعمیر کارگاه تسلیم و رضاست

بشاکر خان هنگام سفر دکن و اقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر الله خان

؎ یارب بنواے وحشتم چنگ که زد + مضراب جنون طپش آهنگ که زد + امشب هر اشک لخت دل در بغل ست + هر آئینه خانهٔ من این سنگ که زد +

بیدل نواز غربت احتیاز من تکلفات ساز بیان در عرالقص بخود ان انفعال ست و آرائش حرف وصورت بر طبع ماتم زدگان وبال دورے آن خورشید کشور پشتانی برین سرزمین چه روز سیاه که نیاورد و غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن چه شبخون که نکرد هجوم آبله بر اطفال قیامت رنجیت و داغ ندامت بر پیر و جوان آتش بخیت هرگاه به نسبت آن جناب رنج سفر و جدائی مخلصان با این اخبار موحش در تصور مے آید شکست هزار نشتر گره آبلۀ دل میگشاید و باوجود دوری ایشان تا صورت احوال خان صاحب درین مقدمات به تامل مے آرد سینه بر هزار اخگر پهلو میگذارد ے عالمے را زین سفر داغ ندامت کردهٔ + رفتهٔ از چشم و بر دلها قیامت کردهٔ + تدبیر بیدل غیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات بے اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر و شکیبائی معروض داشتن فضولی ست اما از رسوم عالم بشری چاره نیست اجزاے موج این دریا بشیرازۀ وضع تفرقه بسته است و نقش طومار انفاس همان بر صفحۀ عرض طپش نشسته مصرعه بندگی عاجزی ست و دیگر هیچ + رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا اجرا این صبرها جمعیتے که رفع غبار تشویش قلبے ست عطا فرماید و بوسیلۀ آن کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید ے بیدل شوقے به صید او هام خویش ست + عنقا به خیال دانه و دام خویش ست + تهمت کش هستیٔیم اما چه علاج + عمریست عدم بذوق این نام خویش ست

بشاکرخان در جدائی سفر دکن

سفیدیهاے چشم انتظار صبح اقبال تمناست دست دعاے مژگان بلند موج طپیدن هاے دل مشتاق لبیک کعبۀ آرزوئست ملتمس سعی نفسها اجابت کمند ے خداوندا آن نور نظر در دیده جا نما + بقدر انتظار ما جمال

مدعا نما + نه رنگی از طرب داریم و نے از خرمی بوئی + چمن گم کرده ایم آئینه ما را بما نما + شفیع جرم هجوران بجز حیرت چه میباش + بحق دیدهٔ بیدل که ما را آن لقا نما + بے حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میگشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق بنیاد دماغ ست و بے ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی داغ از خجلت بیانے تکلفات چه نگارد که هر نگونی به صریر خامه نه پیوندد و از انفعال تحریرے رسمیات چه رقم زند که ترے بر سطرهاے مکتوب نخندد و سه بار رفت و من چو نقش پا انجاک افتاده ام سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی + تبدارک خجالتهاے زمین گیرے ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشتهٔ شمار مهر لب بستن نرسانده ست از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشنید و تا نگاه در انتظار یلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نه بیند یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد

بشکر الله خان در دیر رسی ودیعت اجناسی که اصناف گلیم و کنبلهای سیاه است

سه زان جام طرب گرد خمارت نرسد + آگه نشوی تا بکنارت نرسد + هر چیز که از جهان فضیلت بخشند + یارب که بگرد انتظارت نرسد + توقف وصول عطاے موعود بے آرایش هنگامه شفقتے نبود و ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوائد پیشیے عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار تبضاعف نفع کلی رسید امروز طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهاے این اقمشه ملاحظه شدت سرما بوده ست تا خود را بکنبلها گرم نگردید سر از گریبان تامل بر نیاورد و تا قدم سعی بگلیم نه پیچید بمعنی آداب گرم روبهانه فهمید بسر نگینیے هاے

قوله مجرای لب بستن نرسانده ست … این کنایت از زندگیست ۱۲

قوله تا نگاه … نظر در انتظار … ملاقات شما … کنایت از … باشد ۱۲

دیدهٔ انتظار سواد خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخوابانیدن مژگانهاے
بیدار لحافی باین بصفائی بر نمی توان آورد در پردهٔ حضور این شبستان گرمیهاے
آفتاب بمطوفت مشاهده نمودم صبح عالم اقبال غبار شام مبیناد و از سایهٔ ورود این
سحاب ترشحات فیض بکدست چشم کشودیم ابر مزرع احسان تهمت نمی چپنیاد

بکرم الله خان

تکلف وضع عبارات مخل معنی تحقیق مباد و تصنع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مبیناد
بیک دو بیت حالی ولیکه غیر از خودش بری متصور نیست خالی مے نماید و بیک
دو مضمون رسمی طومار رسمے که غیر از پیچیدگی هیچ ندارد وا میکشاید سے غبار باشم بعمر
طبیعتن ہزار بیادی نگارم ، بشرمه فرسود خامه اما هنوز فریاد می نگارم و داغ
نظمے ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون ، ز نبض دل جسته مصرع
خون به نیش فصادے نگارم ، تغافلت کرد یا بمالم حیان نگریم چرا نمانالم ،
فراموشیهاے رنگ عالم فراموشت بادمی نگارم

بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان الیشان

سبحان الله حضرت حق را خاصانند ممتاز بایفای رعایت بے زبانان عرض احتیاج
و مامور بامداد بیدست و پایان تحریر فراج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نمودنست تا بینوائی تقدیم عجز بیانے تواند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت همان از حضرت او ملتمس گردیدن تا بید . لی طرح ثنای تواند انداخت
واهب النطقی که زبان ما را بتوفیق شکر انعام گشود و دیدهٔ مشتاق را نیز به پرتو دیدار
منعم کشاید و دلیل قدر نتیکه معنی سپاس ما را روشن نمود یارب که بمطالعهٔ بیاض
مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرای فضل ثمرهٔ اکرام بے شائبه از حدیقهٔ
جهان بے نهایت رسانا و اجرا احسان بیریا از گنج خانهٔ عالم بیحیاب عائد گرداناد

ع تا مزرع سبز آسمان خواهد بود ✤ تا خرمے باغ جهان خواهد بود ✤ هر تخم که ریشه بر دو
خواهد داد ✤ شکر کرم تر از بان خواهد بود ✤

بشاکر خان هنگامیکه از دکن از پادشاه برای وقیف پالکی گرفته اگرچه فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورده

رباعی بیدل ✤ جمیع کارت ز خدا است ✤ از سعی کسے دگر نمی آید راست ✤ دیبوریت نهر و چشمه و جوی و سحاب ✤ ای مزرعه تشنه آبیاریت دریاست ✤ ایزد تعالی و تقدس حقیقت ربوبیته در طینت کرم اشتمال صاحب با ودیعت گذاشته تا بیدل بیدست و پا تشویش حصول هیچ ما یحتاجی نه بیند و جز شکر منعم حقیقی و دعای دولت ایشان اشتغالے دیگر نه چیند با آنکه لابد جمیع اسباب از عطای عمیم مهیاست ظهور این جنس فضلها نیز که متصور خیال تخیر تا آل نیست صورت وقوع مے آید و دعاگوی خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی که در ادای حق آن عاری ست هر چه خدمت افزاید و جز بهوای استدعای علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه کف کشاید
ع یارب بکرمی که عشرت آغاز کنم ✤ بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنم ✤ یعنی چشمیکه بسته ام از خود هم ✤ بر روی کسی که آن تو نی باز کنم ✤ الحاصل احسان احسان تست باقی همه حرف

در تحسین مکتوب مرزا خسرو بیگ

بارک الله امروز که نامهٔ خسرو لفظ و معنی با بعنوانے آئینه ورود پرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعهٔ لمعات صفائیش چراغ خلوت اندیشه افروختنست و به نشار بهای کیفیات حضورش ذخیره هاے انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل شست این قلم اگر خط جدار کوه باشد چون صدا سینه هوا مے خراشد و در برابر لطف عبارات نزاکت اگر تحریر بوے گل عرض آرد خامه از رگ خارا مے تراشد ع قلمت از چه چمنستان قدح ناز کشید

۱۱۵

قوله الحاصل احسان احسان تست
یعنی حاصل کلام اینکه
آنچه از کرم و احسان بتحقیق
باید گفت احسان تست
و باقی همه لغو است

که خط از لغزش مستان می اعجاز کشید + تماشای این طرب[1] آباد از جاده آمدنی تعلیم هوش نفرمود که افاقت هرچند در تمکین غوطه زند تا مل داری نخود توان رسیدن وسیر این چمنستان آغوش تحریر پرواز نمود که فراهم آمدن اگر همه مژگان بر هم چیند غنود نے در خواب تواند دیدن درماداى شکر این نعمت بیان خاموشی عنوان بسر[2] نوائیهای مجبور ست و زبان نارسائی آهنگ معترف خلوت کمینی تصور خیالات دوری خیال ست از حاضران مجمع وصال تصور نمایند و او هام جدائی تو همے رفع کلفت شبهات فرمایند.

تاریخ مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در یک هفته واقع شده

دمیدن طرب ماه و آفتاب مبارک نسخهٔ تحقیق ذات اقدس که مملو غوامض اسرار ست بظهور تازگیهاے معانی بعیرض درجات کمال مبادی و نشات شیونات یقین بلوامع آثار تقدیس تعطیل مراتب عروج بینا و دیده هاے مشتاق را بانوار تجلیات روشن و دلهاے آرزومندان تماشاے این بهار گلشن سے یکتائی و صد انجمن آباد میکنی + آئینه ها بجلوه پریزاد میکنی + ای گل بهار باغ تجدد مبارکت + از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی + از حسرت دیدار چگویم چه نویسم + دل میکشد آزار چه گویم چه نویسم + خجلت کش شوقست چه تحریر و چه تقریر + آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم +

مبارکباد عید اضحی بشکر الله خان و شاکر خان در جائی که متوجه بودند به تنبیه جاٹ و راجپوت

مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فعال لما یرید[3] ابواب تهنیت فیروزے بر صاحبدلان بیدل نواز میکشاید و نسیم گلشن فضل از شش جهت بغل کشاے روائح نصرت و اقبال مے آید یعنی تلهاے بروث این کهسار از بیاض چشم

سله قوله این طرب آباد کنایت از مکتوب میرزا خسرو بیگ ست ۱۲ سله قوله بسر نوائیها یعنی آوازیکه از خوردن شکر بر آید و کنایت از آن بستگی گلو باشد یعنی بیان را از غلو شکر گزیر نیست ۱۲ سله قوله فعال لما یرید یعنی هرچه اراده می نماید آن را میکند و این قول حضرت رب العزت ست ۱۲

116

بسمل نسخهٔ الیت ورق اعتبار گردانده و انبوهی خار این بیابان از مژگان فجیه
کرده تو هم خراش از خاطر بیرون رانده زهرهٔ گوسپندان این چراگاه بته آبی
نشسته اند که اثر تلخی بمیزبان خنجر انتقام تواند گماشت و نگاه قربانیان این
مسلخ را چیرتی و رهم نفسرده که مقابل تیغ مکافات قرهٔ جسمانی تواند برداشت
ے دل محو جناب کبریا باید کرد + خوش باید بود عیشها باید کرد + بیدل کاری
دگر نیدارد اینجا + جز آنکه دعاهای شما باید کرد + دلهای معاندان مخالفت اندیش
یکقلم چون گرده گاو در هم کوفته صدمات هراس و بیم و دماغ خودسران جرأت گستر
انکسر چون سر قران پرخمیده سر خار بپای وضع تسلیم +

بشکر الله خان در عرض احوال عوارض طبیعت خود

اختیار ملازمت گریبانی بمقتضای پاس مراتب عجز رخصت گردن افراختن نمی دهد
و الزام مجاورت سرنگونی بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت قره برداشتن روا
نمیدارد طبیعت مخطور را که محکوم خواص بیدلی ست هرگاه با وجود کمال صحت غیر از
شکست رنگی چیزی دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر نخاک برابر نسکند.
جز تماشای معاودان فضل بزرگ ایم طاقت تکیه باید نمود یا و لقای مراحم القاب فریاد
این جبین بیکسیها میرسد و تصور جمال ربوبیت تمثال از چنگ این مخمصه ها و امی
خرد شکر این دی همه وش استدعای درجات قدر و منزلت دستیاس بیچو نی هم نوای
عروج آهنگی ساز مرتبت خطوط لوح جبین خار خار سجدهٔ تسلیم نگارست و تمن خریده
آرزو محتاج مضامین حسرت دیدار

بشکر الله خان که در عین شهرت پادشاه گردی ارادهٔ تنبیه راجپوتان میوات داشتن.

ے ای شامل عزم تو پناه لاریب + خصمت ته خاک سر فرو برد بجیب + ها قلت

وکثرت چه حسابیست انجا + تا حشر امداد تست از عالم غیب + قیله من شهود معنی عالم
حقیقت اطلاق تقییدات خلق اعتباری گره برشتهٔ اوهام ست بر بعضی امور
اتفاق متفق اندیشهٔ دل بستن و بهمخیان بجریب تخیلی مضطرب اتشویش از هم گسستن
برابطهٔ این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی ست ورنه واسطهٔ گسستگیها
احتمالات مباینت و جدائی نبض بی پروائی ست مطلق عنان حرکات وسکنات
ازلی بر طبائع اعیان بتصور چه آیات و علامات بربندد و امزجهٔ امکانیه را از چه
خیال بگسلد و بر تعلق کدام سلسله بپیوندد و اگر بساط احتیاط خود برنمیچیدیم بفکر
در چیدن که می افتاد و اگر فراهم آوردن مژگان بقدر طاقت نمی اندیشیدم
چشم بر عبرت که میکشاد فصول گلشن اتفاق رنگها بعرض شهود می آرد
خرمی بهارستان سرور مفت چشم تماشائی و ادوار محفل وفاق پیمانها بگردش
امتداد دارد سر خوشی نشاء حضور غنیمت دماغ امتحان پیمایی است این
دریا قعر ناگنارش از تست + این بزم نهان و آشکارش از تست + امی باغ
یقین ناهم فسردن نبری + هر رنگ که گل کند بهارش از تست + تائید قدرت
سرمدی حسین عساکر اقبال در آغوش فضل ایزدی حصار جمعیت اوقات
و احوال است دور هم نتوانیم بگمان نزدیکیم + گر پیدائیم و گر نهان نزدیکیم
نقش قدیم خود نگه دیاد هم کن + هر جا باشیم با من نشان نزدیکیم + والسلام

بعاقل خان مبارکباد فتح شاه عالم ابن اعظم شاه و تاریخ جلوس

شکر اعطای حضرت حق اگر به حرکات زبان حواله نماید عاجزی از بیان سر
لب و دست بر دهن میگذارد و اگر بطپشهای دل اعتماد کند حیرت نفسهای
نفس طاقت العجز از ندارد خاصه در چنین هنگام که شخص قیامت تشنین حیق
غره بستن العطش میکاشت صاحب ما را سیراب زلال آبرو داشت و

درباغ از کنایت ست ... از دریا که وجود قطره ... است ... دریا یعنی ظاهر و باطن ... آن همه از تست ... اعلم ... قوله ... مظاهر ... قوله ... العطش بالفتح ... این لفظیست ... سروت ... از زبان ... ابن آن ...

باعانت فضل لوای استقامت نصرت وظفر افراشت حقا که دست تمنای بیدلان گسستیات
ازفتراک دعای شما جدا نبود و چشم امید لحظه بی توامی رکاب ایشان نمی غنود
پیداست که ما را درین هیچ حالتی مشغول امرے دیگر نداشته اند و نمید ارند
وغیر از تخم مهرے که بروشن ست در طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و
نمیکارند و هر نوید ے که از حدیقه شگفتگی آن ذات بگوش میرساند از ان رمزهاے
تصور نمیتوان کرد که فردوس برنگ آمیزے بهارش بساط گلفروشی تو اند چید
یا مژده شوقے که حضور دو ستے دیگر مقابل آن سر از پرده شهود تواند کشید
یارب که هماے اوج اقبال به بینوایان زاویه نیاز بال رافت کشاده و ابر
رحمت و رود بر برهنه سران وادی انتظار سائبانی نماید بعرض این و جهیت فقیر
نیز دعاگوے باد شاه دین پناه ست سه جلوس معدلت انوار پادشاه زمین
باین مربع اسرار داده اند نشان شیون رافت یزدان جلال قدرت شان
همان خلیفه رحمن معظم دو جهان

	بشاکرخان بر شکر عافیتیکه حق تعالے از آسیب آفات در لشکر پادشاهی بحکومت هرات و سائر محفوظ داشت	

قبله آرزوے من مقصد جست و جوی من بیدل متحیر را غیر وصال از لیستن اند
به تنبیه آشنا گرداناد دریا بدر خانه بیابان مرگ بودن چه معنی وارد با وجود
یاسے در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر سے آرد سے آن را که
به یکسے نظر دوختن ست ـ جز پاس اسباب چه اندوختن ست ـ بی روے
تو در چراغ کاشانه ما ـ افروختنی نیست همه سوختن ست ـ تحقیق آگاها
درین تازگی بر اہل عالم چها گذشته و میگذرد و عبرت آشنا شیما ازین
نیرنگ چه نقشها که ندیده ست و نمیگیر د سے باری نفسی چند بهم باده پر تیم

گوہر دو جہان باد بر و باد توہستیم ۔ و آشوب گاہ نزول طوفان قطرۂ ما را رخت بساحل کشیدن آبروی یک دریا گوہر و گرہ بستن ست و در ہجوم آباد صرصر قیامت غنچۂ ما را بگوشۂ دل نفس آراستن خار ست ۔ چمن آرزو شگستن ہے آفاق کہ جز خیال سودائے نیست ۔ از بیخبری محرم یکتائی نیست ۔ آن جمعیتے کہ وضع گوہر دارد ۔ در عالم اطراق دریائی نیست ۔ ترقیات جہان تخیل از تنزلات مرتبۂ ادراک تصور نمودن ست و دامن ہمت بخیال این غبار ہائے توہم نیالودن ہے از فیل و حشم بجاہ مغروری چند ۔ عظمت دارد بچشم معذوری چند ۔ بر جاے بلندی نشین در ریاب ۔ باہم جوشیدہ بجا مورے چند ۔ غواص محیط جمعیت بسعی تردد ہر چند گنجہاے گوہر فراہم آورد تلافی سوختن نمیتواند بود و مجاہد طریق عافیت از دامن تلاش بر زدن اگر ہمہ آسمان جولان نماید در تردد نمی تواند کشود موج رحمتیکہ زورق ما را ازین تلاطم بکران کشید امداد فضلے و رنظر دارد تا بورود زبان و قوع از قوت بفعل آرد قدر دانی عطاے حضرت اشفاق سپاس تلقین ست و تر زبانی شکر نعما چاؤس بارگاہ یقین والسلام

جواب شکایت نامۂ قیوم خان و توضیح حقیقت نمکسان لشکر شاہ عالم

بحکم آئینہ داریہاے معنی اخلاق لیسے در آن چمن تہیۂ اہتزاز نمے نماید کہ با نفس آرمیدۂ بیدل تو ام یک آہنگی بجوشد ۔ و غبارے دران فضا دامن نمے افشاند کہ برنگ آرزومند گرد باز سے پرواز نفروشد ۔ خیال فراموشی خیالے نیست کہ از فراموشان نباشد ۔ و تصور غفلت روے ندارد کہ بناخن انفعال نخراشد ۔ کمال بےلیہا اگر دلے در اندیشۂ نقش مے بندد طپش آہنگ مقدم سعادت آثار ست و اگر بر دیدہ توجہ مے گماشد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت

قولہ اطراق بالفتح ... آواز ... ور

قولہ ترقیات جہان تخیل الخ اے بلند یہاے عالم خیالات از پستیہاے ... ۱۲

قولہ ... اے بلندی ... عالم ...

قولہ اشتیاق ... ۱۲

قولہ ... تلاش الخ ...

... شکایت ... ۱۲

قولہ ... ۱۲

(۱۰)

ذات تقدس آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیر علامات حصول انعامی
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان آن
سرزمین همان ارواح مذنبه که بعد از انهدام بناے ابدان زحمت خیالات
شان هنوز پرافشان فساد ست و تعفنات آن مکان نجارات ردیه که با وجود
اطفاے شعلهٔ غضب همچنان بعرض ارادهاے تنفر ایجاد خلد آفرین نشاء
جمعیت دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این نجارها محفوظ دارادو
بر طبیعت استغنا مزاجان ابرام آشوب غشیه انیها بکار روسه مارانه نمود این نگه
خوابیده • درویش غنوده بادشه خوابیده • عمریست خرام رفتگان می بینیم •
در خواب و خیال چون ره خوابیده • زمان تحفهٔ نیاز برلب مضراب قانون جمعیت
ستائی ست و دست دامن دعا برکف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام

جواب آداب انشانامهٔ قیوم خان

اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی اگر مصروف دعاے آن جناب باشد انفاس
بیحاصل با تمیز از چه حصول زحمت تردد تواند کشید. و احوال نارسایان خدمت
حضور که تصور رویداد دوام اشتغال نچینید بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو
باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار بر چراغ کلبهٔ بی برگ و نوا امداد
روغنی میفرماید و کشاد نامهٔ شفقت شمامه بر روے بستگیهاے دل
مایوس در امیدے میکشاید تواتر یاد آوریهاے عمیم باین مژده تسلی نواست
که شخص نسیان مآل سبق اعتبار بدرس فراموشی نمیرساند و تجدید مراسم
قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار دعاے رنگ اقبال برگرداندن نسیده اند
اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان عجز هجوم عبارات فست را
در بار تقریر بند اردو توهم جبین از جبین نیاز در زبان غیر او وقت نگاهی

آثار گرم نفسے دیگر بظهور سے آرد

بکرم الله خان در تعزیت پسر ایشان

بیدل زکجا ساز ندامت کردم - آگاہی را جنون علامت کردم + صبحے بودم بہ پردهٔ موہوسے + بر خود نفسے زدم قیامت کردم + شرط شعور انسانی بہ مجبورے صبرے ست در قبول بلیات و محکوسے شکر در حصول نعماو لذات نہ در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نہ در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینہ تا کدورت دارد و تسلیم خراشش ضروری ست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت ناصبوری ہمیت بسیل باد نگاه وفا تلقینے + کس پیش نبرد ست جنون آئینے + تقریر شکست دل چہ امکان دارد + لال ست زبان موشگاف چینی + در جمیع احوال ذوق حضوری کہ با فراموشی ما سبق توامی داشتہ باشد از حضرت جل مسالت نمودن ست و بر نسیانی کہ واسطۂ جمعیت مستقبل ست چشم توقع کشودن حیرتہا در خورد آگاہی اختیاری ست و عبرت ہا بقدر دانائی اقتداری زیادہ ہر چہ معروض دارد شوخی غفلت ست وانچہ بالتماس رساند مایۂ خجالت والسلام

بحسین قلیخان بہادر ہنگام آمدن ایشان از دکن باکبر آباد و شمۂ از آگاہیے وفات فرزند دلبند

امروز لمعۂ حقیقتے کہ جلائے آئینۂ خیال عمرہا از اقتباس پرتو آن داشت با انجمن آرائی بساط حضور شرفهٔ قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی کہ تنہا خلوت اندیشۂ بہشت تصورش بود خرمی نوید بے پردگی ست آئینۂ انتظار مشتاقان گلشن سه بازاز دل بسوی دیدهٔ ما می آئی + ای دل و دیده خدایت زکجا می آئی + دیدهٔ تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست + چشم بد دور عجب عقده کشا می آئی + دست دعای فقرا در مقابل احسان بیریا آن همه

له قوله بیدل زکجا الخ ای بیدل از کجا سامان شرمندگی کردم و تجربه رسا حقیقت دیوانگی قرار دادم یک صبح بودم در پرده پوشیده و چون غنچه شگفته ظهور قیامت ساختم ۱۲

سامان بلندی نداردکه از منزلگونهای نارسائی برآید و زبان ثنای بینوایان در برابر الطاف عمیم آنقدر سرمایهٔ اقتدار نمی یابد که بال تحریک نفس کشاید بیدلنواز من درین ایام از که و رت ذات تقدس آیات آنچه بسمع دعاگو رسید لب گزیدن فرصت عرض دگر ندارد عمر و دولت ایشان زیاد ⁂ هرجا غم عشق شمع بیداد افروخت حیرت همه را زبان و دل برهم دوخت ؛ ناموس وفا چه سحر دارد یارب کاتش به نیستان زد و جز ناآن سوخت ؛

در تهنیت غزل قیوم خان فدائی

لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت مهجوران ورود التفات غزلی ست که مغزل فطرت فلکے را در مقابل همواری عبار آتش پیچ و تاب رسیدن ست و پابداری اطراو تهای معانیش موج گوهر را خاک گرد تیمی لیسیدن فیض تسلسل این جنس ادوار تهمت تعطیل میبناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مچینیا د هر چند سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار حسرت سجود بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیگذارد و فضل ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوے بیدلان بحصول مرعا رساناد

بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز با یشان بودند

سر رشتهٔ جمعیت ازلی که موجبی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیشی پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانے که صورت نگار اتفاق طبائع ست غبار انگیزی منزلهٔ اغیار و اهر دیشمی تماشا آب میباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را که شیرازه بند امز جه ست فوائد عبرت بعرض امتحان مے آرد نگاهی بسیر تامل باید کشاد ⁂ بیدل چمن حسن گماهی بنگر ؛ کیفیت هر نور و سیاهی بنگر ؛ گوکه نظر غبار او هام مباش ؛

ما چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر ✦ رابطهٔ وفاق آن انجمن اسرار بحکم رفع توهم غیر از تثبیت
تسخیر آفاق تبصور نمی آید. انشاء الله تعالی در اندک فرصتی صورت حالش واقع ست
و بیک قره توجه حصول خواص آن نافع آهنگی که از نغمات پردهٔ دل سامعی ست مرتبهٔ
ارشاد مضمون این رباعی ست ؏ ای لفظ پرست جیب معنی شق کن ✦ سطری
طبق مقیدت مطلق کن ✦ چندانکه بخلق اعتماد تو قوی ست ✦ عشری زان حیله بذر
فضل حق کن ✦ لله الحمد فهم معنی که بر بیدلان موقوف دقت و قوت ست در ان
جناب بی احتیاج کشاد مژگان بکشوف آرزوی تسلیم شهود و تهنیت عالم الیقین
مطالعه نمایند و تمنای سجدهٔ حضور سعادت اقبال جبین قصور فرمایند تحریر
نیازی که آداب تسلیم صاحبان سلمهم الله تعالی علحده بجا آورده درین عرض پرکارها
داشت عرق انفعال مباینت اندیشی همه ر[ا] گسستن او غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مباد

جواب مکتوب قاضی عبد الرحیم که نظم و نثر در تعریف فقیر انشاء نموده اند

یاد فقرا حرکتی ست از نقاب ارادت بیجونی در هر دلیکه پرتو توجه آن تافت خود را آئینه وار بیمان
کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی انداوای شکر این شفقتها
از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد گشود
بهمه حال از عجز پرستانیم امداد قدرت کبریا تغافل گر احوال خیریت مآل ما مباد رباعی
از قدر و تواند است آنگیخته ایم ۔ در دامن ناامیدی آویخته ایم ✦ بر طاق گذار خود
در خاک افگن ✦ ما شیشهٔ سرنگون می ریخته ایم ✦

جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوهٔ کاهل قلمی و صبر ایمائی بر تعب لشکر شاه عالم

تحقیق موج بی آب صورت نمی پذیرد ✦ از خویش نیز خالی ست آغوش بی تو بودن
رشتهٔ انفاس بیدل تافته رابطهٔ هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط گسستن انجامد

پنبه وار در فضاے حلاج خانهٔ عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالش گوک زیرو
بم تمنا نیکه چون ایان اشغال خموشے گزینند زمزمهٔ پرده کشائے آهنگ فنا
خواهد بودن معنی آن هوا در نسائم گلستان باد آن جمال مضمر ست و حاصل این
تمنا در انتظار کدهٔ دولت دیدار مستتر ہ وی سرخط شوق بود در بزم وصال
چینی زان ابرو مه نو تمثال + گرم ست امروز در خم زانو هم + هنگامهٔ نقش بندی
طاق خیال + در عبرت مکروهات امکانی ساعتے بسیر مزبله پرداختن جای ضروری
گرم کردن ست و از آثار انفعال طبائع بنظر تامل ور آوردن این قدر تکلیف
طبیعت از مصلحتهاے مقدمهٔ اقبال باید فهمید فضل رب العزت بیش ازین کدورت
ذات تنزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی ایشان نیاز صیقل آئینهٔ امید ست و سجده
آرائی کوچهٔ انتظار کمین عشرت هاے جاوید والسلام +

بشکر الله خان

نفس پروازی تکلف عبارات در جناب آئینه قباب هنگامه ساز گرد کدورت مباد
و اطناب تصرفهاے طبیعت در بارگاه نزاهت پناه بساط آشفته دماغی مچیناد
تحریر این غزل نغمات محفل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائی ست و تقریر این
ابیات آثار مقید تسلیم مائل ابواب ادب کشائی امید قبولے در ضمن غرض معانی
هواے بالیدن دارد و توقع ترحمے در سلک اظهار الفاظ سر بر خط میگذارد
غزل تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم + در دیگرے بنما که من بکجا روم
چو برانیم + کسے از محیط عدم گران چه ز قطره واطلب نشان + ز خودم نبرده آن
چنان که دگر بخود برسانیم + سحر طلسم هوا قفس همه جاست منفعل هوس + چه قدر
عرق کنندم نفس که بشبنمے بستانیم + نه بنفس بسته مشوشم نه بحرف ساخته سرخوشم +
نفسے بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم + همه عمر بهر ره دویده ام بخیالم کنون که خمیده ام

۱۲۵

من اگر بحلقه تنیده ام تو برون در منشانیم

بشکر الله خان در عسرت گشته شدن اعظم شاه و بیدار بخت

بوهم دولت بیدار خوابها دیدند + در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند +
در پردهٔ قدرت بیچون نقشهاست تسلسل بند لایزالی که تا بعرض ظهور نیاید
فطرت ذوی العقول شایستهٔ ادراک آن نشاید یا آنکه گردانیدن اوراق لیالی
و ایام آیتی ست در کمال وضوح و دیدهٔ عبرت ضروری کیست علت چشم بند جز
مرور زمان و اتفاق بی انفصال دوران نیست و اگر نه نتایج ادوار حین ازین
جنس علامات و آثار چه خواهد وانمود در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال
مغتنم اعطای شعورست و آگاهی مراتب عبرت رفع علتهای حضور گوهر
آن ذات مقدس فروغ جمعیت امکان و محیط آبروی امن و امان باد
اعتبارات آنچه دیدیم گفتیم اوهام ست و بس + جنگ صد خواب پریشان
شد باین تعبیر صلح + نسق کار عالم بر هواست و مطلوب بیدلان سلامت
شمار ضبط نفس رو کش افواه کنید + دل را دمی از عاقبت آگاه کنید
افسانهٔ این و آن تسلسل دارد + بر خود پیچید و رشته کوتاه کنید +

بشاکر خان در تعزیت فرزند

یارب چه جنون به طینت مختل زد + کاندیشه بوهم عالم مهمل زد + چون آینه هر نقش
که رفت از نظرم + داغ آمهم بتازگی صیقل زد + اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ
تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب پنجه بر فلک می تازیدیم و اگر یک حباب مهلت
بکام جمعیت ما می بود چون آسمان بر کلاه بی نیازی می نازیدیم دوش
مزدور هنر باخمیدن سری ندارد و گردن غیر تسلیم از پیچ جیبی سر بر
نمی آرد تا اثر پیشانی طاق پیشگاه خیال ست با سجدهٔ مجبوری در ساخته ایم

وتا صورت وست نقش آئینهٔ استعداد دست با دامن عجز پرداخته ایم هرچند بر در تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته ست و هر قدر چشم بر هم می آریم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد وضع رضا دسته بند سازی جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فهم پی اختیاری دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان و بهر صورت شگفتگیهای دل شاکر نعمتی ست بیشائبهٔ زوال و خرسند بهای طبع صابر دولت آئینهٔ حضور اقبال

ع باهمه باش تا توانائی + همه از ماست چون تو با مائی +

ان الله مع الصابرین

بشاکر خان هنگامیکه جهاندار شاه ایشان را بجز اولی فوج برگزیده و زبان بدگویان کوتاه گردیده و بتنبیه نور خان مجهول که عبارت جنت را غلط حساب میکردند

ع تمیز ناچیزی که باشد در رذل و تحقیر مرد + پشت در ولیش باز مین دوزد قضا در زیر مرد + عبرت پناها علاج حسب السلاطین از نسخه های خداداد بدست افتاده مادهٔ فساد بیز نقان درین صورت با معاد منفوخ شان سیم بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سر خرسی نمی توانند زائید طبائع را درین ایام آشوب اختلالی در هم افشرده که تقیدیان هرزه خیالی جز غبار کوچه های کون خری بجتین شغل مستحسن پیش ندارند از ینجاست تا سی خط جنت را که در تحریر نسخ وغیره غیر ازتی محسوب نمی باشد عدد دبی می شمارند پیش ازین نیز اساتذهٔ مورخ این طائفه بمطالعهٔ رقوم شکسته ولعن شباعری کرده اند که الف را گنج گفته و نقطه در پی نهفته غریب اتفاقی ست که خران را مستعد رستگاه علم باید فهمید و خرسان را ملوی آثار هوشگانی باید اندیشید

بهمه حال[١] ورق صحبت جهلا گردانده ست دیکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب خوانده ست ٥ خلقی درین گنج سعادت میرفت + آخر گر نباید شاکرخان سفت +
گفتم چه نویسم رقم تاریخش + رضوان بدل اسرار در جنت گفت +

بشکر الله خان

شمول فضل رب الارباب قوام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب بهدم جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا انچه و انگارد تکلف و سوای عبارات حمد و ثنا هرچه بعرض آرد تاسف بر فع انفعال دوری ارسال حب اعجاز واکسیر احمر داد جی در نحک عذر خواه ست مسبب حقیقی از حصول دولت دیدار محروم نگرداناد مرجع تمنای[٢] بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ قدری اکسیر احمر نیاز باریافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزاده عالیان مآب گزرانیده بود بتشرف قبول امتیاز یافته باشد بالفعل ازین اشیاء مرسوله انچه شائسته پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند درمعنی دعای مجسمی ست در صورت دوا که اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقرا نیز خدمت بجا آورده باشند خواص هریک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که بغرض[٣] چه کیفیات عائد ست و معروف اظهار کدام فوائد والسلام +

جواب مکتوب بشاکرخان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب شکر الله خان

ای بیدل بخیال غیر مائل نشوی + تفریق پرست حق و باطل نشوی
در هر رکعت دو سجده فرضست گردید + از معنی قبلتین غافل نشوی
ایزد کارساز انچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست

١ قوله بهمه حال تا آخر یعنی بهر حال ترک صحبت جاهلان بباید
٢ قوله مرجع تمنای بیدلان اشارتست بسوی شکر الله خان

از پردهٔ خفا بمعرض شهود رسانا د بیدل عجز سرشت را که طفیلی نصیبهٔ کرام ست و
ممنون اعطای بخواست گرداناد لله الحمد که تردد ی که از وضع بی نیازی
قبله گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان برروی کار
آورده بانقی اراده ها نیز از سرادق رافت مائل ترحم آباد ظهور ست
انشاء الله العلی الغفور ؎ جولان شوق هرزه دو تاب و پیچ نیست مقصود
غیر دولت دیدار هیچ نیست + فتح و نصرت عیش و عشرت همرکاب همعنان باد

بشاکر خان در عرض اشتیاق والم دوری ایشان

؎ آن کیست که دیدن منش تر نکند + یا بر حالم نداستی سر نکند +
زین شرم گنه گرم بدوزخ فگند + آتش عرقی کند که کوثر نکند ؎ بیدل
مهجور را تصور واماندگی آب گردید و انگار و که بر خجلت نارسائیهای
خدمت قلم تواند کشید و از پیشانی کدام رقم دریوزه سجدهٔ نماید تا بقبول
منصب طلعتی تواند رسید آئینهٔ نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سر
بینش بیا باشد و صفحهٔ بی حضور آن معنی سرور بهزار کلفت سینه منجر اشد
در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتی راه یافته که زندگی بسر آمده مکرر
بسلک اعادهٔ پیوستن ست یا قافلهٔ بیابان مرگ عمر راه مقصد
بعدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را ناگزیر ست بر تنگنای دروازهٔ لب
نشستن ؎ گذشت یار و من از هر چه بود واماندم + به پیش
رفتم و از خویش هم جدا ماندم + ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید
بحیرتم من بیدست و پا کجا ماندم + بلندی دست این غریق همان
مروحه هوای دعاست و زبان نبض این تپ زده همچنان حرکت
انشای تهیهٔ ثنا وسعت آباد جهان بی سببی از تعداد اسباب کیف

وکم منزه ست ابواب دولت دیدار بی فضولی انتظار بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرات مستمندان موضوح هر چند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل هچون غافل حال ما

مباد بحرمته النبی و آله الامجاد

بحسین قلیخان بهادر

ع داغ بودم که چه خواهم نسبت انشا کرد • نقطۂ اشک روان گشت و خطی پیدا کرد • کلید دردولتی گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستهٔ ما غافل مباد سر رشتهٔ حصول سعادتی از دست داده ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما وامین مچینیاد پنجۂ ناگیرا تهی مغزی سر انگشتان بیکاری تراشید تا به فریاد نقطهٔ موصول میگشتم و پای شکستهٔ بی رفتار از بهی به پل آبله نرسید تا از سر انفعال واماندگی در سعی گذشتم با این همه دست امید بندوق فتراک دعا بلند ست و نالۂ حسرت بکمین کنگرۂ اجابت کمند ع رفتی و من از ضعف بمنزل ماندم • چون نقش قدم بگرد محمل ماندم • چندی غم بیدلی فراموشم بود • آخر دل با تو رفت بیدل ماندم •

بحسین قلیخان بهادر بجواب مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر

در ضمن مطالعۂ نوازشنامه اندیشه ابجودریشه بفهم هر گل معنی که پرداخت جز کیفیات رنگ و بوی بهارستان کمال شناخت خاصه در زمین غزل منظر گشاله ربط هموارئیش اندکی پیچش داشت و غیر ازآنکه طبع سلیم و فکر متین بر اکثر طبائع احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع معنی آفرین • و در بیتی چند بغیر بعضی لفظ فضولی خیال و وقت تامل بود وگرنه

هر یکی بمقام خود منتخب دیوان فصاحت قصور بالیستی نمود نسخه های نظم و نثر بیدلی از
فطرت حقائق اتحاد امید قبولی دارد که گاه گاه تامل قدرت تحمل لطف انها توجهی
واگمارد تا بفضل ایزدی شکستهای عبارات در اندک فرصتی هم کسوت صفائی
معنی برآید و آئینهٔ افکار بی‌شائبهٔ کدورت نقاب پردازان خیال گشاید ع
صاحب ما مائل انکار نیست + ورنه معنی برمزاجش بار نیست + گر همه مضمون عنقا
بستن است + به پیش طبعش آنقدر دشوار نیست

بحسین قلیخان بهادر مصحوب میرزا احسن ایجاد در سفارش الیشان

ع گر خاموشم بفکر فریاد توام + ور گویا سبحه خوان اوراد توام + هر چند در آتشم
نشاندست فلک + شادم که چراغ محفل یاد توام + هر چند گریبان چاکی هرگان
نسخه بار برهم زده راه بستگیهای فردوس تماشا بدقت هیچ تاملی صورت یقین نبست
و هر قدر سینه کوبیهای طپیدن دل پهلو بپهلو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی مینای
حال تجربهٔ اعتدال هیچ قطعهٔ درست نه نشست مگر بیانِ تحقیق بهمین آهنگ پرده گشای
زمزمهٔ تسلی نگردید که لمعات تجلی بی‌نیازی چشم بند تشخص ادراک بوده و جوش
چمنستان بی‌تعینی ساغر دهر این اتفاق میمود بحکم مجبوری وضع تسلیم دیدهٔ
متحیر پیمانهٔ امید بجان جنس تفضیل درست دارد و دل بیاره بانتظار اکرام بهان
دور و فاق تسلسل سبحهٔ طپش می‌شمارد و نشای تمنای مخموران محصول دعای
آرزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمهٔ زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد بآئینه داری نیاز بیدل چهره گشای امتیاز محفل حضور باد

بلشکر الله خان در تعزیت نبیرهٔ الیشان

ع آن فتنه که شور هوس و عشق انگیخت + گرد دو جهان بر سر آگاهی بیخت + و قفِ موجود
گروه رنج معدوم هر حال غم ماضی و مستقبل ریخت + در حیرتکدهٔ عالم اسباب پریشانی

انفاس لیل احراز تعلقاتست که تا این جوهر مقدس بوهم سلسلهٔ اعراض بماند و این
معنی مطلق آنهمه سبق شعور بقدرت نخواند و بدان قدر تامل وجدان فقدانی که
در خبر رو بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بارست و بهمان مقدار تمثال ما و منی که در نجا
پرمیزند برین آئینهٔ بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض بیش کدورت اشیای
جواهر بیش تار و پود تماش این کارگاه با تار تغیر رشته اند و برگ و بار حاصل این
مزرعه بآبیاری انقلاب سرشته گر غلبهٔ بیجسی که در عالم بکر از امور محالات ست بفریاد
اضطرار تواند رسید یا بجوم بیخبری که در انجمن خلق از سلسلهٔ مشکلات ست دلیل
اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبهٔ جمع و خرج دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از
محویت ماست که مدات عیش و الم و سود و زیان و امی نگاریم ؎ از عالم اوهام
کرا اعراض ست ✤ اینجا نفی تغافل به اغماض ست ✤ تا چشم گشوده ایم بر ساز ظهور
چون جوهر کار ما همین اعراض ست ✤ ایزد متعال و امن تقدس آن ذات بغبار
کدورت حوادث نیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید
دعای صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی ست و تمنای حصول قدم موفور
انتظار سعادت سرمدی درین ایام صداع التزام ساغر دور دعا قلی خان صاحب با خبار
احوال خیریت مآل تسلی نثار بیدل نوازی ست و همچنان تواتر نوازشنامه
چمن پیام دسته بند گلهای سرافرازی و السلام ۔

جواب مکتوب شکر الله خان که جهاندار شاه ایشان را پیش خود حکم نشستن کرده و تا در حرم سرای اذن اختیار داد

؎ آنی تو که هر که قدر ذاتت داند ✤ باید دل و جان در قدمت افشاند ✤ ای منظر
اقبال تو چشم بیدل ✤ کور ست هر آنکه در دولت نه نشاند ✤ پایهٔ تعظیم عرفا برتر
ازان ست که شاهان آرزوی مجالست شان نمایند و بآن سلسله جنبیم حقیقت غنای

سطاق کشاینده اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم درساخته اندکه بالتفات معنی خود نیز پرداخته اند نشار بی نفسی مقتضی آن نیست که بسالک اعتبار اعیان پردازد و خود را مقید سلسلهٔ اعتبار سازد سیر سپهر از ادوار لیل و نهار بی نیاز ست و آرزوی محیط از تعینات اوج و حضیض بیرون تا زا اما آفتاب را بتکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد و در ستر دریا نمی توان کوشید هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد

عارف که دماغ آگهی افسر اوست * هستی و عدم سواد فرمانبر اوست * آن را که قضا منصب شاهی بخشید * در هر کشور که ره برد کشور اوست * چشم قدر دانان این انوار روشن و دلهای رازگه فهمان این بهار گلشن والسلام

جواب حسین قلیخان بهادر خاندوران در مطالعهٔ اشعار الیشان و اصلاح آن و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند

ای چه سرشک ننی سرو پا نیم قدمی خرد بهوای تو * که هزار آبله در عرق نگند اختیم ز حیای تو * نه بدل ز عجز رسا رسم نه بر هر آئنیه وا رسیم * با کجا رسم که بجا رسم من بیدل از همه جای تو * ز فسانهٔ منی و توئی چه فروشم آئینه دوئی * بنیاد ملی نشدم گره که نبود بند قبای تو * اوقات تحیر آیات فقیر امصروف اندیشه ذاتی ست که ترانه آثار فضلش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای ساز ربوبیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب بی نیازان ترحم بهای محفل عبودیت درین صورت آهنگی سامعه نوازی نمی فرماید که تصور از فهم مراتبش بعروج نردبان توجهی بر نیاید و باین کسوت معمای سرمه بر قلم فهم نمی آید که تامل از غور معانیش چشم بر حصول نگر مقتی نگشاید در همه حال سررشته مجاز از حقیقت گسستن ندارد و آئینهٔ عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایه گستری همای سعادت تا و رود افکار هدایت انوار بتازگی چراغ خلوت

عفو ور گردید و بر لمعات از دیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید ثبت این
این عبارات حقائق نما و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضے الفاظ تقدیم و تاخیرے
درکار داشت قلم نیاز رقم سر بر خط تحریر سجود گذاشت بمقتضاے موقع شناسے
یک قلم باجزای دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یکے بکرسی مراتب
مناسب نشست چشم مصلحت لبسرمۂ این امید روشن کہ اوراق مسوده بعد
از تحصیل شرف مطالعۂ نظر بر ودیعت کدۂ عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش
در تصرف کاتبان بامداد نیستی بنیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت
اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کمین اقبال ارادت ✢

بشارت الله خان در دفع او بام لشکر کشیها بحیدر آباد و مبارکباد ولادت عبدالخالق سلمه الله تعالی

ے دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشائیم ✢ در خانه هیچکس نیست آئینه است
وا نمائیم ✢ ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش ✢ ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجائیم ✢ رنگے نه بسته بر ما بید اد گرد ورنه ✢ دست کرا نگاریم پاے کرا
حنائیم ✢ تماشائیان انجمن ارادت بیچون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سر خوش
نشاء رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر تپیدے پیماید خمیازۂ خیال
افسردگے بسلک دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه زلزلۂ بد مستی او دار مینا هاے
این کوهسار بر سنگ زند اندیشۂ تمثال شکست در آئینۂ اقتدار جلوه نه بندد
ے خیر و شرے که دارید بر فضل واگذارید ✢ هر چند امید عفو ست در کشش ها
گناهیست ✢ با عشق غیر تسلیم دیگر چه کند کس ✢ در آفتاب محشر بی سایگے
پناهے ست ✢ جوهر آزادے را گرد تعلق نا امیدی از صنائع مهلت
انفاس ست و قدرت پر افشانے را قید آشیان چشم بند اتفاق

حواس سیر این شبستان چراغی نمی خواهد صورت انجمن ورتیس ناست و
سازاین بساط احتیاج مضرابی ندارد شور و باغیهاے عبرت فواکه جهان
رنگ باتغیر وضع خود جدل دارد * بهرجا شیشه سنگیست باهم هست پیمانش
حاصل معمای اسرار بر طبع حقیقت انوار مکشوف مباد و غوامض جریدهٔ احوال از
مرآت یقین تمثال پوشیدگی مبیناد بیدلنواز من درین ایام که ابهت اوراق
گردانی نسخهٔ فرصت تفتشی و رصحائف النفاس مائل سیاهی نگذاشته واز مسودهای
مشتقی اوهام یک قلم سواد توقع برداشته خامهٔ صنع رقم قدرتی بمطالعهٔ تأمل
رسانید و سطر ندرت آفرین طومار حیرت گردانید در معنی مضمون تازه الیست
از درسگاه دعا سبقان انتخاب و عبارت جدیدی از افکار سپاس آهنگان
بارگاه تعظیم انتساب جبین انکسار بخط تسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد
بجامی آرد فتح و نصرت بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات
ومعاون کل احوال دولت قدمبوس که جانها بلب رسانده تمنای اوست
اقرب آن حصول باد

جواب تهنیت نامهٔ شاکرخان در تولد فرزند عبدالخالق که بعد از رسیدن میر مبارک از اجمیر بدهلی اتفاق افتاد و متضمن کم التفاتی شکرالله خان بحال الشان

قدوم سعد میر مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب تاریخ لبیه
دارد و آداب سپاس ناتمناهی همدوش تصور آن آستان سبینهٔ عرش
مالید سنی عمرها اندیشهٔ نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم
قصور استعداد چون کلک تصویر جبه از رنگ انفعال سرمه
سنی افراشست اعانت استاد قدم نقش تازه

بعرصه ارشاد آورد که بعد ازین اشکال پرده دعوات هرچند بعرض نیم رخے
جهد نماید غیر از صورت مستقبل پیش نیاید و هر قدر بسعی خموشی گوشد نغمات
قانون اخلاص بی سامان زیر و بم از نقاب بجوشد ۵ عجز ما آئینه اگر دید پلشتان
سجده دوبالا گردید + در ظهور این نتیجه عمر از افکار مشتاقان نے ربا تاریخهاے
سنے تعداد بمراتب تحریر پیوست خامه از عالم اکرام عاقل خان صاحب
چه به نظم و نثر که یکسی شفقت نشست آئینه فیض قدس از انجمله مخبر ست و
سرخوش شراب ازلی ازان اشارات مشعر ازینجا معلوم شد که فقرا را هم
بی بهره نصیب اقبال نمیگذارد یعنی سنے کسان را نیز قابل درجات بر می آرند
در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را عشق ست دیده امید در کمین
مقدم سعادت و دچار انتظار ست و جبین آرزو به تسلیم کعبه حضور توام سجده تکرار
محبت حقیقی دعای این سنے زبان بمعرض قبول رسانا و عوض این سنے دست
و پایه آستان حصول اجابت فائز گردانا د معنی پناها کم توجهی قبله گاه در آئینه خیال
یقین تمثال سنے نیاز مصلحتے صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل
بیفائده سببے به تصورسنے پیوندد ۵ دران بحر کرم موج جفانیست + خطا اندیشیه
ایم آنجا خطانیست + مشاهده بعضے احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضی جلوه
اوست آنقدر پایدار نیست کدورت جز صفائی تصور اصلا جائز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی های نشاء رضا وا باید گذاشت ۵ کس هبینا داز نفاق
اختلاط عقل و حسن + داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده اند + خوش باد آن ستمگر
با شیوه تغافل + بیگانه اش مغمید گو آشنا نباشد + حق تعالی صاحب شاکر ما را
تشریف استقامتے که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب آثار اوست از پیشگاه
فضل کرامت فرموده است تلافی صبرها در کمین مژده اقبال شمارند و نتایج

ابو

شکرها آغوش کشا سے گرمے استقبال بند ارند والسلام ❊

بشاکر خان بعد از رسیدن شکر الله خان از حیدر آباد در دهلی و انجام عاقبت لیس از فتح کام بخش

حصر اکرام حضرت ذو المنن از مقدور فطرت بشرے دور ست و جرات اقدام طاقت السانی در احصای بیان آن معذور باقبال وست حمایتش چه ممکن ست که برهنه سران محشر اضطرار در سایهٔ هزار خنجر گل طرح بساط ناز نینداز ند و بمین نسیم عنایتش چه احتمال دارد که غبارهای کوچهٔ بیدست و پائے یا صد آبروے شکوه سحر بگردون اقتدار سفرازند در بهارستان بمعنی قدرت سایه کونلے ریشهٔ ضعیف بر دستگاه طوبی چندان وسیله رسانی نمے جویند و در بارگاه اعانت مشیت عروج ذره حقیر بر منتظر آفتاب آن قدر راه تامل نمے پوید مقبولان جناب او را که در جمیع احوال آثار بی نیاز بالطبع جمعیت امتزاج شان می نازد و اسرار استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینهٔ قبول سے پردازد و غبار اوهام زمانی تا کجا در سر راه خیال تواند نشست و تصور باطل امکانی تا چند با شهود حق تمثال تواند پیوست بعد الحمد و المنة تخیل گردی که عارض گوهر ضیا جوهر بود از هم پاشید و تهمت کسوتیکه کدورت آفتاب تیره قباب داشت بالفعال معدوم می گردید مشاهدهٔ مهر جهانتاب قبلهٔ حقیقی زنگار شبستان توهم زدود و استماع سوانح قیامت آثار که رفع صدمات اقبالش متعلق چراست فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افهام نیفزود و تعداد آن کلفت اوقات هواخواهان مباد بے تکلف رنجهای صعوبت سفر انچه وسع طاقت نتواند بر داشت بهمت خداداد برداشتند و بیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت گذاشتند الحال چارهٔ عجز بیکسان اهم مطالب

ترحم مست مژگان متحیر لمحه از جار و بی چشم دست بر نمیدارد تا مهمان درین خانه که فرود آید و انفاس بیتاب ساعتی از فراست بساط دل نمی آساید تا صاحب این مقام چه وقت شرف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس والسلام

بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب

ـه پیش از آنکه بخواهش رقم سینه ریشیم * من نامهٔ افتاده بخاک از کف خویشم توارد مضامین نسخهٔ اتحاد از نوادر اتفاقات فضل ست مدتها بیدل جواب انتظار یاس بی پر و بالی عریضه های نیاز داشت معنی همان آرزو از فحوای عبارت واکشید یعنی فریادش زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد در صورت لنگ باز گردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرض تری ناچارست و پای قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هرگاه خان صاحب قدرت مناسب تعجب دیر رسی های اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی بنام را بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامهٔ معذرت قصور بندگی می تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرف بندگی بیدلان زاویهٔ دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند بود و اگر حیرتی نقاب بی خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید فرمود ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود

فقرات تاریخ به قیوم خان در تولد پسر میر محمد قایم فرزند ایشان

طلوع نیر رتبه و اقبال ۱۲۲۰ آثار افسردهٔ جاه و جلال ۱۲۲۰ آرایش محفل ۱۲۲۰ عزت زیب فانوس ۱۲۲۰ محفل حشمت ۱۲۲۰ نسیم مقدم ۱۲۲۰ سحاب کرم توام صاحبزادهٔ عالی نژاد

دولت تاب چشم بر صاحب مهربان ملجار اهل عالم مبارک باد

بشاکر خان در تنبیه درد جدائی برخوردار میر مبارک الله

اگر جرأت اختیار دوری باین ندامت هست وا وا انفعالی که آئینم نگرد تا به تقصیر
روانی قدسیکه ندارم بخیال قرب می سودم وا اگر قبول درد جدائی باین نا
تعب ست فریاد از سخت جانی که غبار از بنیاد م بر بنیاد ورد نا بهوای پروازی
که میسر نیست راه تردد مے پیمودم حیرت نارسائی کشش جهت بساط آئینه
چیده است هر چند بشوخی تمثال از خود برآیم سر طاقت لطمه بخو دیوار ست
وآشوب بے دست و پائی به هجوم گلفتی سر راه گرفته که اگر تحیر یک مژگان
بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم کشودن دشوار ست ع نظر بغیر
جمال تو بر که اندازم + فرو بخاک روم به که سر بر افرازم + قیامتے وگرم پیش
ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بخویش مے سازم ع یارب انجام محرم
آغاز نما + این آئینه را دوباره پرواز نما + فرصت تنگ ست و یار مشغول سفر +
رحمی برسیه بمم کن و باز نما + میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالے گاہے
یاد این شهر بیکرده باشند فقیر را خود فرا موشے ایشان بهیچ تدبیرے
امکان ندارد هر گاه تحریر عریضه مے پردازد کاغذ از دست گرفتن ایشان
بیاد مے آید و قلم از چنگ اختیار میر باید فضل ترتیب رب الارباب در سایه
جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رساناد و به عروج مراتب عز و اقبال فائز گرداناد

بشاکر خان

سر نگونیهاے غواص قلم بدنے ست که عمق دریاے اشک میگیرد
معلوم نیست آیم از سر چه مقدار گذشته باشد و آشفتگی های طومار نفس
نقش تحقیقی نمے بندد متحیرم صفحه باندیشه خیال که می خراشد اگر زندگی

احتمال فرصت بقائے دارد شهود دولت دیدار که مقصد اقصاے بینائی ست بمژده اقبال نظر آوردنی ست وحق سجود آن آستان که معراج ودیعت آشنائی ست اداکردنی سواد نامهٔ دردم چیان عیان گردد ✤ زموج اشک گر گریه ترجمان گردد ✤ در هر مقامے که پرتو اندازند چراغ محفل عز واقبال تابان و در هر کشورے که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح ونصرت نمایان ✤ ✤

به شاکرخان در تشبیه تعزیت میر جیون وتهنیت میر محمد لقا

زین گونه که داغ دل رشیم همه ✤ زحمت کش هستی کم وبیشیم همه ✤ خود را دیدیم بیش ازین آفت چیست ✤ تا محرم چشم زخم خویشیم همه ✤ اگر آئین تسلیم بداد ما نرسد چاره که نداریم در رفع چه پردازد واگر وضع سجود تدارک ما ننماید طاقتے که موجود نیست طرح کدام تدبیر اندازد از اصغاے سانحه که نصیب گوش فراموشی باد دلهای هواخواه را بسیل اشک وآه داده بود بفضل رب الارباب که صبر وشکر از عطیات کارگاه اکرام اوست وبمژدهٔ نعم البدل تلافی فرموده با وجود شدائد این سفر که بران ذات مقدس گذشت وبعون معاون حقیقی بر انجام امور بعافیت وظفر عائد گشت تماشای چمنستان صنع را اگر سودے در نظر هست فرست حیرت رنگ آمیزی هاے آثار ست ومهلت تامل کیفیات احوال واطوار بهمه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست دعاے ست که در عالم سنے بضاعتی تا یک جهان امید اجابت تلافی ست وهدیهٔ عمر زبان شکرے که با کمال نارسائی عروج آهنگے تمناے منزلش باقی

غزل

عمر گذشت ومیکشم آرزوے لقاے تو ✤ اے قدم تو بر سرم وے سر من بپای تو ✤ سجدهٔ شکر زندگی مفت زمان فرصت ست ✤

کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو * شرم نیاز و نازها نیست مخالف وفا * خفته به پرده جبین در عرق حیای تو * دل بجناب محفلت دیده همان لمقامست * ای دل و دیده منزلت بی تو مباد جای تو * ساز تلاش وجست وجود الله بس همه گفتگو * نی نفس ست کوکوی قمری بینوای تو * شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز و گیست * تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو * لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین ایام نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیده انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار جاودانی ابنارد

بشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر الشان

عالی نژاد نشار اقبال و موهبت انجم در و دجوهر اجلال و منزلت به صاحب والاحسب مبارک باد مبارک باد مبارک باد آمین

در قباحت الفاظی که اکثر در اشعار یافته نشود

صاحب عیار دار الامتحان افکار سلامت قدرت انشا یان دیوان بلاغت را در شرائط ابلاغ فصاحت غور نقص کمال الفاظ ضروری ست و بی پروائی توجه تسقم و صحت تقریر و تحریر از نشار حقیقت ادراک دوری جمعی در خطاب ممدوح ساغر مدح سی پیمانید قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جمعی در عرض کمال خود تمهید و قاری بر سی تراشند که خامه افهام در رقم تاملش جز حقیقت خفت شعور نمی انگارد درین صورت هر طائفه را بوسع استعداد تفتیش افکار خود باید نمود تا مستحسن زبان دانایان آن طریق بر آید و هر فرقه را بقدر مقدور چشم تامل بر مراتب بیان کشودن نا بستگی نخستین لطائف شناسان حاصل نماید با نموذجی ازین عالم بیتی چند عبرت شامل ارباب غیرت ست و تنبیه مائل اصحاب غفلت

۲۰ قوله تنقص بالفتح بمعنی نقصان و کمی
۲۱ قوله تسقم بضم سین مهمله و سکون قاف و بفتحتین بمعنی بیماری

طلب کن یار جانی تا توانی ÷ گریزان باش از یاران ثانی ÷ قبح این ارشاد بر طبع ہندیان چون حقیقت ایشان بے اظہار ہویداست و طبع عراقیان را درینمقام بہ حکم معذوری بے نسبتے پاے توہم بر ہواست ؎ اے آنکہ ز طور خلق برہم خوردی ÷ بیہودہ ز وضع ہر یکے رم خوردی ÷ حسن این عبارات بمذاق اہل فارس پر ناگوارست و تقریر آہنگان زبان دیگر را بیخبری قباحت اظہارست ؎ گر آدم سرشتی مگوز نیہار ÷ کہ افسانۂ خر رابدستم سپار ÷ ؎ آورد سمند برق دورا ÷ بگرفتہ بدست خود جلورا ÷ ہرچند سخنوران فارس این نوع تلفظ را تفاخر شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز تمسخر و رسوائی نمے پندارد ؎ عمرے ست بجادۂ خطا مے پوئے ÷ یکرہ براہ صواب گو نیست توئی ÷ خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن ست و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع مبرہن ست ؎ بسیرے بے دم مزن بیہودہ از فقر ÷ کہ حرف باطل و پوچ ست بے وقر ÷ فارسے گو را در جرأت این اظہار ضبط النفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتۂ وقار از دست نرود و طبیعت منفعل بے صرفہ گوئے نشود ؎ حریف بد قمار بہاے تو کیست ÷ چو داد ماندادی چارۂ نیست ÷ از تشنیع اینطور بیانہا طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلۂ ہندیان یک قلم برباد برین تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندی فارغ باید اندیشید و شعراے ہند را ہمچنان در دعوے زبان فارس معذور باید فہمید امّا قافیہ سخن پرداز شعراے ہندے تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت احتیاط قباحت طرفین تنگے تمام دارد و معنے طرازے ازین طائفہ بملاحظۂ اقسام لغزش از نشانۂ دقت طبع آسان سر بر نمے آرد واہب النطق حقیقے جمیع

نکته سنجان را بعرصهٔ ادراک حسن و قبیح رساناد و از زبان سخن چینیان کمین گاه شناعت مامون و محفوظ گرداناد

جواب ارسال اشعار خاندوران بهادر

ع باهر طبع وضع نوائے دگرست ✦ هر زمزمه باب مدعاے دگرست
دریوزهٔ دیدار تحیر دارد ✦ در کاسهٔ چشم ما صداے دگرست ✦ بیدلنواز
من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت تال می بیند و لبساط اظهار شکر از مطالعهٔ افکار گوهر نثار سے چیند هرچند ازان آستان دور ست باین وسیله از باریابان حضور ست اتفاق ورود این معنی الهامی ست حق تعالے یوماً فیوماً تحائف معنے تازه رساناد و دعاگو را باین وسیله از عباد شاکر گرداناد

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آبها نوشته بودند

ع آب دریا نیست استقبال اشک بیدل ست ✦ تازه گرد راه بشوید پاے رنگین ترا ✦ مقتضاے مخلصان نوازے هرچه ازان جناب بمنصهٔ تحریر می آرد از عالم ظهور فضل ست آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضداشت ست تائید حضرت ایزدے در همه جا و همه حال مظفر و منصور و یاد آور بیدلان مهجور داراد بغیر از حسرت قدمبوس هرچه نگارد افسوس و السلام

در عذر عدم ارسال نامه بشکر الله خان

فراموشی سجودات آستان چه احتمال دارد نقش پیشانی بشستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمے که دارد نشسته است و بسجدهٔ دائمی که داشت همچنان پیوسته
ع دور عدم اما بحکم تسلیم وجود ✦ از ما خبرے نمیدهد غیر سجود ✦ هر جا خورشید

لف قوله افکار گوهر نثار اشارت است بسوی اشعار خان دوران ۱۲
عف قوله این معنی اشارت است بسوی مضمون اشعار معلوم ۱۲
سف قوله تحائف معنی تازه الخ اسے تحفها که معنی تازه ازان مستفید باشد ۱۲
رباعیات بیدل
عف قوله دور عدم اما الخ اسے اگرچه از تو دورم لیکن بحکم تسلیم گردن نهادن بفرمان تو هستی از ما هیچ خبر نمی دهد بجز ساے سجده گردن تو ۱۲

سنائی نقابے دارد ÷ ما را بر خاک جبهه می‌باید سود ÷ خورشید[1] افق کرم دیدهٔ متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه‌هاے دوری که جز شبهات خیال نیست وارهاند

بشکر الله خان در عرض احوال خود

ـه تا چند ز داغ جامه دوزند مرا ÷ یکبار نشد که پاک سوزند مرا ÷ سنائی روی تو هر نفس چو شمع ره باد ÷ سے میرم و باز میفروزند مرا ÷ طلسم حیرت بنای زندگی بافسون وسوسه نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه وزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا بتدبیر سنگ بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غبارے در کوچه بند تعلق هوا افتاده اگر گردن هوسی بر افراز دماغ گردبادے بلند آشفتگی بهم رسانده باشد و اگر بفکر آرایش تمکین پرداز د خاک گم گشتگی بر فرق تو هم افشانده باشد در فراهم[2] آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ زندگی دریده ایم نغمات آشفتگی و پراگندگی نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم ـه صد رنگ ز باغ چشم حیرت تمهید ÷ گلهاے خیال سوده هم بالید ÷ لیکن نگشاد لب کسی راه نبرد ÷ کین گل خندید یا گریبان بدرید نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبر نیست که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات حواس و قوی اثرے که باثار و احوال آن تواند وا رسید با این برگ و ساز عجب تر آنکه از وجدان پر خیال هنگامهٔ وجدے تصور چیدن ست و از فقدان هر مطلبے گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشائی این نیرنگ هم بیانے داشته باشد تا باوهام انتعاش خرسندی ساخته را پیش طبع مشوش توان ساخت یا به تخییل آلام بالتزام هیدها نغمے جاوید باید پرداخت نفس نیم نفس بگوشهٔ

[1] قوله خورشید افق کرم کنایت از کریم کلام است ۱۲

[2] قوله در فراهم آوردن خلاصه اینکه در جمع کردن اسباب که دو عیش دیده ایم

نغمات ... از بیجان سازے ... شنیده ایم

ـه ... مراد ... ۱۲

دل نیاز امید نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وا نگشید تنگ و تاز محض تنگ و تاز
است و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست اشکال این خیالات هر چند
بازی تصور میکنیم دل هیچ خورسند باور ندارد و نقوش این آثار هر قدر
باطل سے اندیشیم تقین خودپسند عرض نمے شمارد حیرانیم مارا باین محفل
که خواند و عنان بیرنگی باین رنگ که گرداند کارها با عشق و معذوریم ما
مهر طومار شکایت بیکسی ست + جبهه الست نما بخاک آستان مالیدن
شمکش اندیشهٔ بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم جمعیت نوا م
رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار مبیناد

بشاکر خان در رفع فساد اهل عناد و لغوی و اوهام

اقرب اطوارے که موجد او بار ابنائے زمان میباشد شیوهٔ ناقدردانی
است و برز بروستان بلند همت سعی ایذا رسانی جمعی از پهلوے توهم
اندوزے اعتبارات پوچ خود را فربه تصور نموده خرمن غنودگی انبارها
و به بلندیهای رگ گردن سر که از مغز غیرت تهی ست گلدستهٔ روی
هوا انگاشته بر مسند اقتدار پا مے افشارند غافل که کم استقلال مزاج
اخگر راز مین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار پنبه برق قیامت ریختن ست
و تنگیهاے دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن بر اعصاب پالیده
غبار آفت بیختن استغنا طرازان مجمع آگاهی را دل نام حنده بنه
ایست که پرے از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
مے شمارد و گوشهٔ چشم همتے که سیرے از چرب و خشک خوانچه اوهام
را ذخیرهٔ مائده صبح و شام مے پندارد نیست عاقل آفتاب از ذره
بیدست و پا + با همه موهوم مے آخر حسند و ما دار دستگاه + تا آسمان بیهات

آغوش پرداخته است دریاے اقبال از شش جهت بازست وکشایش کار
همه جا آئینهٔ حضور پرداز همت را در امتحان گاه مشاهدهٔ عبرت ثابت قدم
سنے پروائی داشتن بر آثار و اطوار آشنا و بیگانه درین صورت تامل گماشتن
جان من قبلهٔ من سلامت من تصدیعات بسیار کشیدند فضل حقیقی از تلافی
غافل مباد بیکس جهان بیدل در وادے درد که منزلش معین نیست بجائے
تحیر پهلو داده است و در خیال آن آستان مقصد نشان راه سودن
پیشانی کشاده محرومی مدعا مباد در حضرت تسلیم بهر سجده فشانی ایم
و دعاگوئے که تو شایستهٔ آنی والسلام

رقعه

تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالمے ست که سعی تصور بشری
زمین گیر حیرت آثار اوست و جهد فطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار او در
تشخیص دواب صورتے تعبیرے نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چاره ندارد و عقول علوے از کمند تبعیت آن سر بر نمے آرد ؎
آنکه زین اسرار قدرت کام جوست ✤ واحد کالالف سنے صد الف اوست ✤
چراغ این انوار از لمعهٔ طبیعت صاحب باروشن و ظهور این آثار بحکم ارادهٔ
شگفته مامبر هن مبارکباد علو درجات تسلیم نواے ذات تقدس آیات
و تهنیت مدارج اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال ✤ ✤ ✤

بنظام الملک

؎ جمعے گوید جهان صف شیطان ست ✤ جمعیت بزمین که بر تو حیران ست ✤
در خلق ز بسکه مختلف عنوان ست ✤ اسرار قدم بایں جنون عریان ست ✤
بیدل لغو از او درین هنگام اقتضاے او و از بساط تشویشی بر طبائع چیده است

کہ نصیب دیدن مباد اما انچہ در تغافل کدۂ انزوا گوش عبرت مے خورد
بانتظام کار خلائق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمہ تشنگی مطلق
انباشتہ اند و تشنہ طبعان شش جہت ساغر بمحیط مے برند بااین آثار موج
سراب دست از تلاطم ایشان بر نمی دارد و ہجوم سیلی نمی غیر از طوفان
غبار چیزی نمی انبارد ✽ گردند بدیر و حرمت دیوانہ ✽ کز فہم نماست شمع
آن قدر بیگانہ ✽ یعنی کہ چو سر بسنگ کوبی صد سال ✽ در خانہ کسے
نیست بغیر از خانہ ✽ برفع تخیلات عالم تنگ ورزی درہمین روزہا سہ
ماہ دعاگوے بیدل را عارضہ دست بہم داد کہ جلد بدن از بے قدری
بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانہا از ہمیغزے بہم سبکی نے
نے نفس ہمی گردید زمانے کہ حضرت ایشان ہمعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند مایۂ ہوش این نے ہوش آن قدر فراہم نبود کہ تحریر
عرض وداع متصدیع باریابان مے گردید و پس از امداد نشاء شعور
نارسائیہا می طاقت آستان بوس ہمان از دور زمین خیال مے بوسید
للہ الحمد الحال ودیعت انفاس تبو ہم زندگے سر گرم فرصت شماری
ہست و دعاے دولت ابدی ہمچنان در کار اشتغال شکر گذاری عذر
بیدست و پا مسموع با قبول مباد

بشکر اللہ خان

✽ بازم بعالم ناز دل می کشد ہوایت ✽ کز خلد سر برآرام یعنی زخاک
پایت ✽ خجلت کش نیازم یارب چہ تحفہ آرم ✽ در آستین ندارم غیر از
گل دعایت ✽ اگر چہ ارج سست یک سر چشم حسرت دیدار ست و اگر چہ اس
یک قلم آئینہ اقتباس آن انوار زبان باندازۂ حرکات در ہوائے ثنا

پر افشان ست و دل لقبدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان قبلهٔ حاجات
سنے تعداد سن چهار ماه است که با وجود زمین گیرے در سر اقسام بیماری
هست و در اختیار بقا و فنا همچنان بحیس و عارسے ست این رشتهٔ نفس که
بجز تاب و پیچ نیست + دل عقده ایست چون بشگافیم هیچ نیست + اما
بیتابے هوا سے قدمبوس چه امیدها که ذخیرهٔ پردهٔ خیال ندارد حق تعالی
به فضل بی پایان میسر آرد

بشکر الله خان

شکر حضرت ذو الجلال والاکرام استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیلهٔ
این انعام قابل دستگاه دم زدنی تواند گردید و لسر مایهٔ این عطا استعداد
آرایش نفسے تواند بهم رسانید و ورود نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و
حضور کرم رقیمه آثار فیض همان اعطا و اکرام سیراد وار امکانے که جمعیت
ما را بجرم تابل احوال تفرقه وا مے نماید و بانگ نسیم سنے خبری
بر تفرقه ما راه جمعیت میکشاید رباعی نیک و بد کار خانه کون اے فساد + نالان
گاهی و اسے زندگی رفت بباد + غافل که درین تسلم و هم ایجاد + کس
هیچ نداشت ست بر باد چه داد + درحقیقت این کدورتها رنگ گردانده تحریک
نفس اند تا کی لبطرح دل نشینی پردازند و این غبارها افشانده دامان خیال
اند تا کی لنگر تمکین انداز ند رباعی هرچند نظر لبصد چمن وا کردم + فی باگل و سنے
بلاله سودا کردم + ممنون دلم که در همین خلوت تار + یار آئینه دید و من تماشا کردم
خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ خیال مجنیاد و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب مبنیاد
ست رزق تو قضا و رقدمت کرد انبار + چندانکه نصیب خویش خواهی بردار + بر دوست
مرو که طائران این دشت + از ما گیرند آرزوی منقار مصرع از حسرت دیدار چه گویم چه نوشتم

بشکر الله خان

ع نیازنامهٔ ماعرض سجدهٔ عنوانی ست + زخامه انچه برون رنجت نقش پیشانی ست
غرور شیوهٔ اہل ادب نمیباشد + سری که موج گهر میکشد گریبانی ست +
عشرت آہنگی مکتوب زندگے مطلوب بروائح حیات ابد نواز شها فرموده واقعه
سرگذشت بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که تامل
ہیچ کسے این بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این
بی خبر وقائع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
تواند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثرے نمے باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتے که داشت بمشاهده نرسیده عبرت
آگاهان کی حال بتفصیل معروض داشته باشند ع بیدل چندی ز درس ہوشم
راندند + بازم راه نفس بدل گرداندند + یاری دو سه روز در دبستان خیال +
یاران این شکسته و ہم نظم خواندند + فضل حضرت حق یار انسان ست
و ہر چه ہست ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی
معیت اوست

بنظام الملک

نفس گداختهٔ آداب ستایش بکدام جرأت لب گشاید که از عهدهٔ خجالت بر آید
ما را در جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی معنے تحریر عبارت ست و
تحریر ناتوانے مضمون عدم استعارات بجائے نرسیدیم که خیال رسیدن
بتاملے تواند پرداخت و بمقامے رخت نیفگنده ایم که فکر اقامت طرح نشستن
تواند انداخت ع نے جام و نه مے عالم خمار این ست + نے نقد
و نه جنس شور بازار این ست + ما آئینه گرد چیزے نه نمود +

مجبور تحیریم دیدار این ست ﴿ آب میگردد گدا از خجلت رگ بیم
هم تو خواسے خواست عذر جسم ہم از عفو قدیم

	بنشاکر خان	

بیدست و پا بخاک ادب نقش بستہ ایم ﴿ در سایہ تامل یاد ت نشستہ ایم ﴿ جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس ﴿ نگہا سے چیدہ را بہمین رشتہ بستہ ایم ﴿ غیر از سجدہ عجز در بار طاقت نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخے نمی آریم مجبور نے زبانیم بچہ آہنگ جرأت نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ﴿ زین بیکار سے کہ میگداز دجگرم ﴿ شرمندہ اعتبار ہر خشک و ترم ﴿ جز گریہ چہ ممکن ست کار دگرم ﴿ آن ہم وقتیکہ برخود افتد نظرم ﴿ والسلام

	بنظام الملک	

ورود الہام آلود بیدل نواز نامہ باخبار جمعیت ذات تنزہ صفات وصحت مزاج تقدس آیات دعا گوی نفس باختہ را زندہ جاوید گردانید تصور وضع طبیعت لطافت طینت در اندیشۂ قطع این ہمہ مراحل خاصہ درچنین ہوای خار اگداز دل عقیدت منزل را بہر نفس زدن آب میگردد در سر راہ دعا سے پاشید تائید حضرت بیچون دشواری ہا سے خیالات بالسہولت تبدیل گردانید و غبار ہا سے خطرات درشتی بآب آسانی فرو نشانید قبلہ گاہا برین نفس پرور اشغال دعا نیز سانحۂ عجبی پیش آمد اما گذشت آنچہ گذشت و باحیا سے مجاور متحیر گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعہ مبارک بالفعل آن مقدار توانا ست کہ باظہار رسم عبودیت عذر بیدست و پا سے نیتواند خواست مصرعہ این قدر ہا در عدم بیدل بیادت زندہ است ﴿ تحریر

آلام دوری ای شکوهٔ تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست اکرام اعانتی که درباب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظهور آید شایان اخلاص والطاف بیریا تواند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست ۵ تا کی در طبع یاس پر درد زدن + در طاقت مضطر بدم سرد زدن + دشواری هرگاه که باشد سهل ست + گر دست توان بدامن مرد زدن + شعر ذات پاک تو محض احسان ست + از کرم جز کرم چه امکان ست

بشاکر خان

غزل ای آنکه با تو شش جهت اقبال رو برو ست + هر جا توئی تجلی نصرت بهانه جو ست + گر عاقلند خیره نگاهان ز جوهرت + زنگار در طبائع مجهول تو بتو ست + اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست + کوری بچشم حاسد خفاش طبع اوست + پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط + سیمای مرد از عرق سعی شسته روست + خوش باش وشاد زی که درین عرصهٔ خیال + تو باغ جاودانی واین جمله رنگ و بوست + نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار لشکر دعا تصور کردنی ست وطپشی که از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب بیش آهنگان حشم ثنا بخیال آوردنی یا شخص متقابل او با نام دلیل بیحضوری است وباجلوه هم آغوش تخییل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشای دیگر احتیاج ندارد وآئینه داری جمال تحقیق سر برخط تقلید تاویل نمیگذارد تمنای تسلیم عبودیت بشش جهت آئینهٔ حیرت چیده است وآرزوی سجدهٔ اخلاص از هر بن موی جبههٔ نیاز رویانیده فضل حق مدد فرمای رفع نقطار باد

بزین العابدین خان

۵ امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد + شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد + خاک رهیم با ما آسمان نمی آید + مژگان خمیده تا چشم آهنگ بیش پا کرد + تا مهلت زندگی مشهود نگاه است نقش شمار

قوله طبل کوب ای نقاره نوازنده ۱۲

قوله چشم بفتحتین ... خاوندان ۱۲

قوله شرم تغافل ...

ودیعت دعائیم وتا فرصت تامل متصور اندیشه است شکر گذار وظیفهٔ ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب واقبال فتح ونصرت در کل حالات ناگزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت تغافل جدید مباد ودور اکرام عمیم غیر از پیمانهٔ تسلسل نگرداناد

بمرزا ابو الوفا

ازنعمت بیخود است بکفران نتوان زد + محتاج نیم لیک کریم است کریم + تحایف آثار اخلاق از عالم بی شائبهٔ اطلاق ورود نوازش با فرمود اوراق جبین نیاز عرقی چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال آهنگ شکر عطیات ست

بلشکر الله خان در دکن

فریاد کز تو هم نامحرم حضوریم + خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم + دوزخ زشرمساری کوثر شود جبینش + گر این قدر بداند ما راکه از که دوریم + خامه حسرت صریر آماده چندین نیستان فریاد ست اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه برداشتن ندارد ونامهٔ آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا ولیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط نمی گذارد اگر واماندگان بادیهٔ نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود واگر از پا افتادگان وادی ناامیدی دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود در سعی وصال تو من عمر نورد + حیران خیالم که چه می باید کرد + بال مژه پرواز ندارد هیهات + ای نور نظر بسوی چشم برگرد + مقدور بیدلان مهجور سجدهٔ نیاز لیست فضل ازل بقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد زین مزرعه نی برگ ونه بر می بردم + خود را از پای تا بسر می بردم + از کاشتن آگاه نیم لیک چو شمع + یک خوشه زشام تا سحر می بردم + ناگزیر وضع تسلیم خیال دوری ونزدیکی از فضولیهای وهم طاقتست ایزد متعال بهر امری

قوله عالم ... زشائبهٔ اطلاق ... عالم ... ابته بتقیید بودن کنایت از عالم غیب ست ۱۲ قوله کوثر شود جبینش ... دوزخ ... شرمندگی ... ۱۵۲

که مأمور دار و جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هرچند از عالم جرأت مید اندا اما چاره نیست طپیدنهای دل حسرت منزل همین پیام میرساند و هم هستی هیچکس را از طپیدن و اندا نتیجت مهر بال و پر بیهان جز بضیهٔ عنقا نداشت و دوریم زان آستان دیوانه کرد اما چه سود

آن قدر خاکی که افشانم بسر صحرا نداشت

بنظام الملک

تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهای برجسته داشت که قطعهٔ غزال بسمل نیز در قاصدی مژده رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد داد روانی شوق داد شکار افگن نخجیرگاه الطاف از صید دلهای کباب غافل مباد

بمرزا فاضل بیگ ترک

حقهٔ مفرحی که چون سر سودائیان شوق خالی از گرمی خیالی نیست بذوق نشاء قبول آن محفل آرای دماغ فطرت مرسول بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان بجنس افراط کیفیتش را به تجاوز حد اعتدال متهم نموده اند و ندانسته که از کم ظرفی ساغر نی احتیاطیست هرچند رگ خامهٔ بعرض خمار آورده باشد حکم پختگیهای موج صهبا دارد و بهرحال توجه بر تلخی اوهام نگماشته اند که غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریابند زیاده نشاء شوق والسلام

رقعه

بعد از سجدات تمنای آستان بوس شکر اعطای آشنا سهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان میگرداند و سپاس اخبار شغل خلایق پروری نوید جمعیت دل و جان میرساند بهار کباد تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوای قبول خجاب

ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد

رقعه

قدردانی بیدلان خاکسار قدر احسان فہمی ست که از روز نخست منسلک سلسلۂ وعایند وتا آخر حال مقید آہنگ قانون حمد وثنا کاہل قلمے از مقصران نیست اما سرنگونیها خامۂ جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلے مگر بدستور کرم امتیاز اشاره بیان الطاف بنوازش رقمے پردازد وچشم حیرت غنوده را بر بیدارے مامور سازد ؎ آئینۂ تسلیم فضولے چه خیال ست + رنگے ننمایم که توآن را ننمائے + بحمد الحمد که از منزویان گوشۂ خاطر ست واز مقیمان خیال ترحم مناظر جبین عجز بر آستان اشفاق عمیم ست وچشم امید ہمچنان آئینه دار التفات قدیم والسلام

رقعه

حرفے چند که موضوع شکر واحسان واعطاے باشد ہنگام اداے حق بهیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آہنگان بساط اکرام را باخمیازۂ آرزوے خموشے یاد ساختن وتا نفس باقے ست ہمچنان باشتغال حمد وثنا پرداختن عندلیبان برگ گل بمنقار تا کجا علم جرأت نواے بلند گردانند ومطربان سازنے زبانے بکدام شوخے زخمه نیاز رسانند لایحمل عطایا کم الامطایا کم ؎ قدر احسان اگر این ست که من میدانم لب زخمم نتوان بست زشکر مرہم + عجبز نارسائیها مصرع چند پیشکش انجمن حضور میگرداند وامید قبول نیاز نے بمحفل اقبال میرساند ؎ ہزار آئینه باخود دوچار کردم دیدم + بغیر رنگ نبودم بهار کردم دیدم + رباعی ستے شبهه نیست ہستی از بسکه ناتوانیم + یا نقش آن

تبسم با موی آن میانیم ٭ باخود اگر نسازیم بر الفت که نازیم ٭ بر یکسیم و ناچار بر خویش مهربانیم ٭
از کاف و نون میدن غیر از عدم چه دارد ٭ چیزی زبان خواهید ما حرف آن زبانیم ٭ والسلام

رقعه

طرب آهنگی شوق بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور توجه معنوی مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ائمه معصومین داشت آئینهٔ کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین سائیها فطرت باید گردید

العاقبة بالعافیة

رقعه

تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده های دیدهٔ انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یا رب که پرتو مقدم انوار توام چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینهٔ دیدار پرست زداید

رقعه

بیله
نعیم عیش صوبهٔ بهار مبارک کبا و قبلهٔ آرزوی بیدلان هر چند عبودیت قدیم بهیچ حالتی از ادای خدمات سر بر نمی آرد قوی از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینهٔ وارنگونساری در این اوقات صوابی لقبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنهٔ ترحم احوال بیدست و پایان تصور فرمایند
در پیری هم آخر تبه بار امید ٭ اعضا در هم شکست چون سایه بید ٭ از بسکه نگاه هرزه تاز پیدا داشت ٭ مژگان یکسر چو جاده گردید سپید ٭ والسلام

خاتمة الطبع رقعات میرزا عبد القادر بیدل مع مختصر از حالات مصنف

شاعر مدقق و معنی طراز صاحب طرز و نازک خیال میرزا عبد القادر بیدل تخلص در عهد دولت سلطان محمد اعظم شاه ولد اورنگ زیب عالمگیر بوده ـ وطن مالوفش پٹنه که الحال بعظیم آباد شهرت دارد ـ معاصرش از سخن سنجان شیوا گفتار ناصر علی سرهندی ست صاحب تذکرهٔ مخزن الغرائب آورده که میرزا در ریعان شباب چندی ملازمت شاهزادهٔ محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی داشت اما آخر کار بمقتضای نازک مزاجی و استغنا که شیمهٔ اهل کمال است ترک ملازمت گفته در شاهجهان آباد گوشه گیر آمد ـ و تا زیست باوصف فقر و مسکنت مرجع فضلا و امرای وقت خویش بود ـ اصلش از قوم چغتای برلاس ست تنومندی میرزا بحدی بود که کتک سنی آثار بجای عصا در دست داشتی و بعدد دو انگشت از و پشت خاریدی ـ از کمال قدرت سخن آفرینی ترکیبی چند از خود در زبان فارسی اختراع نموده ـ 156

تصانیفش بسیار ست همچون چار عنصر و دیوان و قصائد و رباعیات و طلسم حیرت و نکات و طور معرفت و محیط اعظم و عرفان و ترجیعات وغیره فاما درین هنگام حرف رقعات بی مثالش که سرمایهٔ عمدهٔ انشا پردازی و دستور العمل بل دستنبوی منشیان انشا پرداز ست با همه حسن خط و اهتمام صحت و صفای طبع بحلیهٔ طبع تازه جلوه گر آمده اعنی بصرف همت والانهمت جناب منشی نولکشور صاحب در مطبع اوده اخبار لکهنو بماه مارچ ۱۸۸۵ع مطابق ماه جمادی الآخره سنه ۱۳۰۲ هجری بعد مصارف کثیره بار سوم فروغ بخش چشم مشتاقان شد

تمت